حقیقت

ارگان حزب کمونیست ایران (مارکسیست لنینیست مائوئیست) www.sarbedaran.org شماره ۲۶ بهمن ۱۳۸۴

یادداشتهای سیاسی

شتاب وقایع و اوضاع شکننده!

سیر وقایع و رویدادها در ایران شتاب گرفته است. در صحنه بین المللی پرونده هسته ای ایران در آستانه ارجاع به شورای امنیت سازمان ملل است. ضعف و ناتوانی کابینه احمدی نژاد علیرغم لاف و گزاف و عربده های بی مایه در صحنه داخلی و خارجی، بیش از پیش روشن شده است. تنش های درون حکومت عمق یافته و عده زیادی از رده های بالای حکومت، خانواده ها و حساب های بانکی خود را به خارج منتقل کرده اند. مهمتر از همه دور نوینی از جنبش های توده ای و کارگری آغاز شده است. توجه به هر یک از روندهای جاری برای تحلیل از سمت تحولات جامعه حائز اهمیت است.

صفحه ۲

جبهه متحد کرد!؟
در باره بیانیه آقای ادب و شرکاء !

- خیزش تابستان گذشته مردم کردستان زنگ خطر را برای جمهوری اسلامی و وابستگانش در این منطقه به صدا در آورد.
- نیروهای سیاسی انقلابی کرد، کارگران و دهقانان مبارز، زنان و جوانان شورشگر کردستان باید این قبیل بیانیه ها را به مثابه مصافی در برابر خود ببینند و با آن آشکارا به مخالفت بپردازند.

صفحه ۱۰

پیام حزب کمونیست ایران (م ل م) به
کارزار مبارزه برای لغو کلیه قوانین ضد زن و
مجازات های اسلامی در ایران

صفحه ۶

ملاحظاتی سیاسی بر اعتصاب کارگران شرکت واحد اتوبوس رانی تهران صفحه ۴

قانون اساسی عراق و پیامد های آن(۲) صفحه ۷

گزارشی از کردستان عراق صفحه ۱۱

نپال: امضاء موافقتنامه احزاب پارلمانی و مائوئیستها علیه شاه صفحه ۱۳

به یاد رفیق شامشر سینگ شری صفحه ۱۴

حمله جسورانه مائوئیستهای هند برای آزاد کردن زندانیان سیاسی صفحه ۱۵

پایان آتش بس در نپال و آغاز عملیات نظامی بزرگ صفحه ۱۵

نکاتی در مورد نظرات آقای دلفانی در مورد کتاب پرنده نو پرواز صفحه ۲۸

پراکسیس مارکسیستی فقط میتواند یک معنا داشته باشد: تئوری و پراتیک انقلابی صفحه ۱۶

سوسیالیسم خیلی بهتر از سرمایه داری است و کمونیسم دنیائی بمراتب بهتر خواهد بود صفحه ۲۱

بیوگرافی جدید مائو: یک پژوهش تاریخی نیست بلکه یک یاوه سرائی هیستریک است صفحه ۲۳

یادداشتهائی بر روندهای سیاسی جاری

شتاب وقایع در اوضاعی شکننده!

امپریالیسم آمریکا فشارهای خود را بر جمهوری اسلامی افزایش داده و این بار، امپریالیستهای اروپای غربی را نیز با خود هم آوا کرده است. هر چند روسیه کماکان در مقابل ارجاع پرونده هسته ای ایران به شورای امنیت سازمان ملل از طریق پرونده سازی هسته ای، ایستاده اما صف متحدین آمریکا گسترده تر شده است. تضادها و تنش های میان امپریالیسم آمریکا و قدرتهای اصلی اتحادیه اروپا (مانند فرانسه و آلمان) هنوز پابرجاست اما آمریکا در رابطه با ایران، سیاست انفراد حداکثری جمهوری اسلامی از طریق تبانی با قدرتهای دیگر را در پیش گرفته است. محاصره سیاسی جمهوری اسلامی ایران، همزمان و موازی با شکاف انداختن در دولت بشار اسد در سوریه پیش می رود. ارجاع نهائی پرونده هسته ای ایران به سازمان ملل مترادف است با توافق آمریکا و قدرتهای اروپائی بر سر روندهای آتی در ایران.

اینکه امپریالیسم آمریکا متوسل به چه اقداماتی علیه جمهوری اسلامی شود، چگونه فشارهای سیاسی و اقتصادی و حملا ت نظامی خود را ترکیب کند، معلوم نیست. اسرائیل بارها تهدید کرده که مراکز هسته ای ایران را مورد حمله قرار میدهد و آمریکا نیز در مقابل این تهدیدها عکس العمل مثبت نشان داده است. تحریم اقتصادی بین المللی نیز مورد بحث است. همه این طرح ها هنوز میان قدرت های امپریالیستی آمریکا و اتحادیه اروپا و روسیه مورد چانه زنی است. در تبهکارانه بودن این طرح ها هیچ شکی بخود نباید راه داد زیرا همه آنها سرمنشاء رنج های بیشمار برای مردم خواهند بود. بطور مشخص اگر مراکز اتمی ایران بمباران شود، آب و هوا و خاک شهرهای اطراف این مراکز آلوده به مواد سرطان زای شده و مردم در معرض تشعشعات سرطان زای آزاد شده از این مراکز قرار خواهند گرفت. در هر حالت، هدف نهائی آمریکا تغییر رژیم جمهوری اسلامی نیست. تغییر این رژیم منفور، یک وسیله و پوشش برای آمریکاست تا طرح های تبهکارانه خود را مشروع و موجه جلوه دهد.

امپریالیسم آمریکا، علیرغم روبرو شدن با موانع غیر قابل عبور در عراق، دست از اهداف خود در رابطه با ایران برنداشته است. در واقع هیئت حاکمه آمریکا معتقد است که پیاده کردن طرح هایش در ایران، کلید حل مشکلاتش در عراق می باشد. مشکلات آمریکا در عراق، موجب تغییرات مهمی در نقشه های آمریکا برای ایران شده است. مثلا، در مورد عراق، آمریکا وانگلستان به تنهائی عمل کرد ند و اتحادیه اروپا و روسیه را در مقابل عمل انجام شده قرار داد اما در مورد ایران تلاش می کند سیاست های خود را به حداکثر با کشورهای اروپائی همگون کند. یکی ازمهمترین دلایل عوض شدن تاکتیک آمریکا، شرایط بسیار سختی است که مقاومت مردم عراق و نیروهای ارتجاعی اسلامی عراق برایش ایجاد کرده اند. یک دلیل دیگر، گسترش صف مخالفت با اشغال نظامی عراق، در داخل خود آمریکا ازسوی توده های مردم است. و بالاخره اینکه آمریکا علیرغم تلاشهایش نه تنها نتوانست در صف قدرتهای اروپائی شکاف عمیقی بوجود آورد بلکه با ظهور یک محور اتحاد میان فرانسه و آلمان و روسیه و چین مواجه شده است.

با وجود رشد نارضایتی ها و مبارزات سازمان یافته در داخل آمریکا علیه اشغال نظامی عراق، هیچ نشانه ای از عقب نشینی در میان هیئت حاکمه آمریکا در پیشبرد اهدافشان چه در خاورمیانه و چه در عرصه داخلی (آمریکا) به چشم نمی خورد. هر چند ممکن است در اثر رشد مبارزات انقلابی و همچنین حاد شدن تضادهای درون هیئت حاکمه آمریکا، دارودسته بوش سقوط کند و آمریکا مجبور به تغییر سیاست شود اما هنوز چنین چشم اندازی موجود نیست.

مشکلات عراق، آمریکا را مجبور کرده که طرح هایش در رابطه با ایران را با احتیاط بیشتری پیش برد. زیرا خواهان بهم ریختن ساختارهای سیاسی و نظامی و امنیتی از آن نوع که در عراق رخ داد، نیست. امپریالیسم آمریکا ساختار دولتی که در عراق بعد از جنگ دوم جهانی در این کشور شکل گرفته بود را کلا بر هم زد. تغییرات بسیار مهمی در زمینه هائی چون ارتش، مناسبات میان ملیتها، مذاهب و چگونگی ادغام عراق در ساختارهای منطقه ای بوجود آورده و تلاش می کند ساختارها و نهادها و ائتلافهای حکومتی جدیدی را سازمان دهد. یکی از دلایل مهم باقی ماندن ارتش آمریکا در عراق انجام چنین ماموریتی است. شکست در انجام اینکار به هر دلیلی (بروز بحران انقلابی در داخل آمریکا و یا ناتوانی در مهار و سرکوب مقاومت مردم عراق) برای آمریکا پیامدهای زیانباری خواهد داشت و این امر به معنای بحرانی شدن تمامی دولتهای ارتجاعی منطقه است. بهمین دلایل امپریالیستهای اروپائی نیز خواهان شکست خوردن آمریکا و فروپاشی دولتهای ارتجاعی منطقه نیستند بشرطی که سهم آنان از سلطه بر خاورمیانه داده شود. آنان نیز خواهان شکل گیری بحران انقلابی در کشورهای منطقه نیستند. با توجه به این مشکلات امپریالیسم آمریکا خواهان تغییر رژیم ایران با کمترین ضربه به دولت و ساختار دولتی می باشد.

حتی در دوره انقلاب ۵۷ سیاست آمریکا برای مقابله با پیروزی انقلاب و ممانعت از نفوذیابی امپریالیسم شوروی در ایران، این بود که دولت شاه به دست خمینی سپرده شود و ضربات مهمی به ماشین دولتی وارد نیاید. با این وجود، این جابجائی قدرت فضای زیادی برای انقلاب و نیروهای انقلابی باز کرد. تنها در پروسه سرکوب انقلاب و تسویه حسابهای درونی خونین و جنگ ارتجاعی ایران و عراق بود که هیئت حاکمه جمهوری اسلامی توانست خود را تثبیت کند و ماشین دولتی به ارث مانده از شاه را از مهلکه انقلاب نجات دهد.

دولت آمریکا اگر بخواهد همانند عراق در پی ساختن هیئت حاکمه جدید باشد حتما باید دست به اعمال بسیار بزرگی چون اشغال نظامی ایران بزند. چرا که ردیف کردن نوکران کار ساده ای نیست و یک دوران پر تلاطم را طلب می کند. در شرایط کنونی اشغال نظامی گسترده مطلوب امپریالیسم آمریکا نیست و شاید بهتر است گفته شود دولت آمریکا فعلا توان براه انداختن یک آشوب بزرگ در ایران را ندارد. از همین رو وقتی بوش می گوید ایران و عراق یکی نیستند و ما در ایران متفاوت عمل خواهیم کرد منظورش در نظر گرفتن همه فاکتورهای فوق است. و زمانی که صحبت از تغییر رژیم ایران می کند معنایش دست کشیدن از نیروی نظامی موجود در ایران و حتا بخش بزرگی از حکومتگران فعلی نیست. یعنی حداکثر تلاش می کند بخشهای بزرگی از هیئت حاکمه کنونی را حفظ کند و با حذف بخشهای محدودی از آن، نیروهای جدیدی (امثال سلطنت طلبان یا مجاهدین) را هم بدانان ملحق کند.

اختلافات درون رژیم جمهوری اسلامی ایران یک امتیاز مثبت برای آمریکا در پیشبرد طرحهایش محسوب می شود؛ امتیازی که در رابطه با رژیم بعث عراق نداشت زیرا رژیم بعث به خاطر سرکوبهای درونی تقریبا تا آخرین لحظه یکدست باقی مانده بود. حال آنکه هیئت حاکمه ایران دچار انشقاقات جدی است. زمانی که امثال تونی بلر اعلام می کنند که راه حل ایران «درون زا» است، به معنای این است که امپریالیستها بر روی این انشقاقات، بویژه در میان نیروهای نظامی جمهوری اسلامی، حساب باز کرده اند.

اما رقابت جدی امپریالیستهای اروپا و بویژه روسیه با امپریالیسم آمریکا بر سر ایران یک فاکتور منفی و محدود کننده برای طرحهای بوش محسوب می شود. بدلیل اهمیت جایگاه ایران در کل منطقه خاورمیانه و آسیا، گره خوردگی رقابتهای امپریالیستی بر سر ایران بیشتر از تضادهای آنان بر سر عراق است. امپریالیستهای اروپائی علیرغم فشارهائی که بر سر پرونده هسته

ای به ایران وارد می آورند، تا کنون، سیاست تغییر رژیم را به میان نکشیده اند. این به معنای آن نیست که اروپا تحت هیچ شرایطی پای چنین سیاستی نخواهد نرفت. اتفاقا برخی جلو افتادن های قدرتهای اروپائی در زمینه ارجاع پرونده هسته ای ایران به شورای امنیت، برای این است که می خواهند در رابطه با آینده ایران جزو بازیگران اصلی باشند. بی دلیل نیست که رئیس جمهور فرانسه طی یک سخنرانی (در روز ۱۹ ژانویه) اعلام کرد که در صورت حمله تروریستی به منافع فرانسه، استفاده از سلاح هسته ای منتفی نیست. وی حتا اضافه کرد که اگر کشوری با سلاح های کشتار جمعی به یکی از دوستان فرانسه حمله کند، فرانسه نیز با حمله هسته ای جواب خواهد داد! واضح تر از این نمی توانستند بگویند که برای سلطه یافتن بر کشورهای خاورمیانه، حاضرند از سلاح های هسته ای کشتار جمعی خود سودجویند.

***

مسلما روند تغییرات مد نظر امپریالیسم آمریکا و کش و قوسهای آن قابل پیش بینی نیست و عوامل گوناگونی در آن دخیلند. اما فشارهای آمریکا بر جمهوری اسلامی، تاثیرات تعیین کننده ای بر صف آرائی ها سیاسی درون جامعه، به ویژه بر روی صف بندی های درون طبقات حاکمه داشته و دارد و به ضعف و پراکندگی هر چه بیشتر حاکمیت دامن می زند.

با وجود آنکه هنوز اقدامی از جانب آمریکا صورت نگرفته، بسیاری از گردانندگان درجه یک و دو رژیم شروع به خارج کردن سرمایه ها و خانواده های خود از ایران کرده و از استرالیا، نیوزیلند و کانادا تابعیت خریده اند. روزانه میلیاردها تومان از کشور توسط افراد بالای حکومت خارج می شود و دبی تبدیل به یک مرکز مهم معاملات بزرگ و این نقل و انتقال ثروتهای کشور شده است.

سران جمهوری اسلامی شدیدا نگران تحرکات درون نیروهای نظامی (ارتش و سپاه) هستند و این به مشغله اصلی آنان بدل شده است. تا کنون تصفیه های بیشماری حتی در رده های دوم و سوم نظام اداری و نیروی نظامی صورت گرفته است. این مسئله به تشدید رقابتهای میان باندها و تضادهای جناحی دامن زده است.

هر چند سقوط هواپیماهای نظامی جمهموری اسلامی می تواند به دلیل ساختار پوسیده اقتصادی باشد اما تکرار این قبیل حوادث و کشته شدن دسته جمعی فرماندهان سپاه می تواند بیان توطئه های گوناگون از جانب مراکز مختلف قدرت (داخلی و خارجی) نیز باشد. بویژه آنکه استفاده از اینگونه روشها در جمهوری اسلامی و همچنین توسط نیروهای امنیتی مخفی آمریکا و اسرائیل سابقه طولانی دارد.

البته محدودیتهای دولت آمریکا در پیشبرد طرحهایش در خاورمیانه و در قبال ایران، فضای مانوری را برای گردانندگان جمهوری اسلامی فراهم آورده است. تمام تلاش سران رژیم و تبلیغاتشان حول دستیابی به تکنولوژی هسته ای و هیاهوئی که علیه اسرائیل براه انداخته اند برای استفاده از این فضاست. آنان می خواهند یا امپریالیسم آمریکا را قانع کنند که دست از تغییر رژیم بردارد یا اینکه حداقل با گرفتن امتیازاتی دامنه تغییرات احتمالی در جمهوری اسلامی را محدود کنند. جمهوری اسلامی مجبور شده که به «استراتژی دفاع و معامله» روی آورد. از یکطرف باید در رابطه با دامنه تغییرات مد نظر آمریکا تا حدودی مقاومت کند و در عین حال آماده برا ی معامله (معامله برای حفظ بخشهای مهم از جمهوری اسلامی) باشد.

اتخاذ این استراتژی موجب تغییرات مهم در ائتلافات سیاسی درون حاکمیت شده است و بهتر است بگوئیم که دیگر معلوم نیست کی با کی است! مثلا به اعلام مواضع زیر نگاه کنید: دوم خردادی ها مثل سابق علاقه ای به بازی گرفتن ملی مذهبی ها ندارند، جناح کارگزاران خود را ملزم به دفاع از احمدی نژاد دانسته و حجاریان خود را طرفدار مشروطه سلطنتی اعلام کرده، کروبی مشکل را اصلاح طلبان متزلزل دانسته و سرانجام بهزاد نبوی خود را طرفدار حکومت دینی اعلام کرده و ملی مذهبی ها را مورد حمله قرار داده و کلا منکر تشکیل جبهه با آنان شده است. فشارهای آمریکا به تشدید رقابتهای درون حکومت دامن می زند چرا که هر جناحی تلاش می کند ابتکار عمل را داشته باشد تا قربانی زد و بندهای پنهانی نشود.

فشارهای بین المللی، پاره پاره بودن صفوف حکومتگران و مهمتر از اینها تناسب قوائی که امروزه میان مردم و حکومت شکل گرفته، باز شدن مارپیچ تضعیف رژیم را سرعت بخشیده است. تبلیغات و ژستهای فاشیستی احمدی نژاد و شرکاء مبنی بر بازگرداندن روشهای سرکوب دهه شصت همه بی پایه است. دوم خردادی ها و ملی مذهبی ها و اکثریت – توده ای ها این تبلیغات را در میان مردم می کنند تا توده های مردم را از دست زدن به طغیان و شورش هراسناک کنند و به جو محافظه کاری و انتظار در میان فعالین کارگری و دانشجوئی و کمونیستها دامن زنند.

دولت احمدی نژاد اصولا به لحاظ داخلی و بین المللی قادر به دست زدن به سرکوب گسترده نیست. علاوه بر فشارهای بین المللی، این مسئله مستقیما بر می گردد به تعادل قوائی که از نقطه نظر سیاسی ما بین حکومت و مردم شکل گرفته است. اگر حکومت بخواهد دست به تعرضی جدی علیه مردم زند، باید انتظار مقاومت فعالی را داشته باشد. به همین خاطر حکومت با احتیاط به این مسئله برخورد می کند و سرکوب خشن را دست چین شده پیش برده و نوک تیز حمله اش را روی زنان و کردستان گذارده است.

***

آنجائی که به روحیات مردم بر می گردد می توان گفت که جامعه در مجموع خود بسوی «چپ و رادیکالیسم» چرخیده است. طیف نسبتا وسیع تحریم انتخاباتی و همچنین خیزش کردستان یک نمونه برجسته این چرخش بوده است. بخشی از نیروهای سیاسی طبقات میانی جامعه که در زیر پرچم دوم خرداد سینه می زدند از سیاست های راست و محافظه کارانه خود کاسته اند. اگر چه این قبیل جریانات کماکان تزلزلات خود را در مواردی چون برخورد به گنجی نشان می دهند اما اکنون اعتراف می کنند که با معطوف کردن تلاشهایشان به چانه زنی با بالائی ها لطمات زیادی به رشد و اعتلای جنبش سیاسی اعتراضی توده های مردم زده اند.

بطور خلاصه می توان گفت که سمت کلی تحولات سیاسی کشور به چگونگی تداخل و تاثیر گذاری متقابل دو روند سیاسی اصلی در جامعه گره خورده است. یعنی روند از بالا که بواسطه سیاستهای امپریالیسم آمریکا در قبال جمهوری اسلامی شکل گرفته و روند از پائین یعنی رشد مبارزات توده ای.

تا آنجائی که به روند اول بر می گردد به نظر نمی رسد که روابط ایران و آمریکا به مرحله تعیین تکلیف سریع و قطعی برسد. مسئله تا مدتی کشدار باقی خواهد ماند.

تا آنجائی که به روند دوم بر می گردد، ضعف عنصر آگاه و فقدان آلترناتیوهای بالفعل و سازمانیافته تاثیرات منفی و کند کننده ای بر تکامل کیفی مبارزات توده ای باقی می گذارد.

اما کشدار باقی ماندن روابط آمریکا با ایران و تاثیرات کند کننده فقدان آلترناتیو به معنای آرامش در اوضاع سیاسی کشور نیست. تضادها در کلیه سطوح جامعه در حال حدت یابی است. در نتیجه بر بستر این اوضاع کشدار، نقاط شکننده ای بصورت بحرانهای حاد سیاسی و یا غلیانهای توده ای بروز خواهد یافت. اوضاع در شرایطی که تضادها حادتر شده ولیکن سریع به نقطه جوش و درهم و برهمی نمی رسد به نفع نیروهای انقلابی است. چرا که فرصت آن را خواهند داشت که تدارک بیشتری برای رویاروئی با اوضاع بینند. اما بشرطی که بر تلاشهای خود بطور کیفی بیفزایند.

تاریخ نشان داده است که هیچ نیروی سیاسی انقلابی بدون ایجاد ساختارهای تشکیلاتی خود (کادر سازمان یافته و تکیه گاه توده ای) قادر به انجام کار زیادی – حتی زمانی که بهترین فرصتها بروز یابد – نیست.

بیش از هر زمان دیگری نیاز به طرح گسترده خط انقلابی و کمونیستی در جامعه و بسیج نیرو به حول آن است. این امر در شرایطی که مردم تشنه آگاهی هستند کاملا امکان پذیر است. در شرایطی که نگاهها سرشار از پرسش و گوشها آماده شنیدن پاسخهای رادیکال است امکان پایه گیری آلترناتیو کمونیستی صد چندان بیشتر می شود. ظهور هر یک از نقاط شکننده در این پروسه فرصتهای سیاسی بی نظیری را برای براه انداختن جنبشهای سیاسی انقلابی توده ای و حتی آغاز جنگ خلق فراهم می کند. **به شرطی که ما کمونیستهای انقلابی صحیح و جسورانه عمل کنیم.**

بیش از هر دوره ای تکامل اوضاع سیاسی جامعه به عملکرد عناصر آگاه جامعه گره خورده است. تا زمانی که عنصر آگاه نقش ایفا نکند تغییرات بنیادی حاصل نخواهد شد. ممکن است در

اثر پاره ای تحولات از بالا یا پائین نظام حکومتی دچار حک و اصلاحاتی شود اما بدون حضور فعال، سازمانیافته و قدرتمند پیشاهنگ پرولتاریا کماکان در بر همان پاشنه خواهد چرخید و مردم مدام در دایره انتخاب میان بد و بدتر قرار خواهند گرفت. این مسئله را باید بخشی از کار سیاسی و ایدئولوژیک بزرگتری دید که نیاز فوری زمانه ماست. بدون ترسیم روشن دورنمای انقلاب پرولتری و امکان ساختن جامعه نوین (که فقط با اتکاء به تجارب انقلابات سوسیالیستی پیشین ممکن است) نمی توان کارگران و روشنفکران پیشرو را بسوی پروژه کمونیستی جلب کرد. بدون دخالتگری سیاسی فعال و بقول انگلس، «قرار گرفتن در راس اندیشه های پیشرو زمانه خود» امکان جلب توجه پیشروان جنبشهای مختلف توده ای به خط انقلابی نیست. از همین زاویه بسیار مهم است که کمونیستهای انقلابی خط روشنی را پیش پای همه مبارزان و جنبشهای توده ای (در هر سطح و درجه ای که موجودند) قرار دهند، انباشت نیرو کنند و برای نبردهای بزرگ آماده شوند. ■

بنقل از برنامه
حزب کمونیست ایران (م ل م)
در مورد کارگران

۱ ــ برچیدن کلیه نهادهای ویژه سرکوب و سلطه دولت و سرمایه داران در محیط های کار؛ اعم از شوراها و انجمن های زرد وابسته به دولت، مراکز توطئه و تفرقه نظیر "خانه کارگر"، دفاتر حفاظت و کانون های جاسوسی در کارخانه ها و نیروهای مسلح ضد شورش و اعتصابات کارگری.

۲ ــ لغو قانون کار ارتجاعی و ضد کارگری؛ لغو مقررات و آئین نامه انضباطی استبدادی متکی بر قانون، شرع، عرف یا سنت در محیط های گوناگون کار، ممنوعیت هرگونه جریمه.

۳ ــ برسمیت شناختن نهادهای اعمال قدرت توده ای کارگری که به اشکال مختلف در پروسه انقلاب شکل گرفته اند؛ سپردن اداره کارخانه های بزرگ مصادره شده به این نهادها؛ سپردن امر محافظت از موسسات و امکانات تولیدی و محصولات به کارگران در برابر خرابکاری دشمنان انقلاب.

۴ ــ اعمال نظارت دولت و نهادهای کارگری بر فعالیت واحدهای سرمایه داری متوسط و کوچکی که مصادره نشده اند.

۵ ــ تدوین قوانین و مقررات نوین کار با اتکاء به مباحثات، پیشنهادات و تصمیمات مجامع و تشکلات توده ای کارگری؛ برسمیت شناختن حق اعتصاب و تظاهرات و ایجاد تشکلات کارگری (مانند اتحادیه کارگری و سندیکا).

۶ ــ بهبود شرایط کار و معیشت کارگران (از نظر ساعات کار، شدت کار، سن کار، ایمنی کار، زمان استراحت و مرخصی)؛ دستمزد برابر در مقابل کار برابر، صرفنظر از تمایزات جنسیتی، ملی، مذهبی یا رشته کاری در واحدهای بزرگ و کوچک؛ ممنوعیت کار کودکان؛ تعیین شرایط مناسب برای شب کاری و مشاغل سخت.

۷ ــ تامین حقوق و شرایط ویژه برای زنان کارگر با رجوع به مباحثات، پیشنهادات و تصمیمات مجامع و تشکلات زنان کارگر.

ملاحظاتی سیاسی بر اعتصاب کارگران شرکت واحد اتوبوس رانی تهران

اعتصاب کارگران شرکت واحد در روز یکشنبه دوم دی ماه و نمایش عزم و استواری شان در مقابل قوای سرکوبگر رژیم، جو همبستگی و شادی در میان مردم تهران بوجود آورد. هر چند این اعتصاب بیش از یک روز طول نکشید اما تاثیرات مهمی در میان خود کارگران و بطور کل اقشار تحتانی تهران برجای گذارد.

ماه هاست که سندیکای شرکت واحد مورد تعرض وحشیانه اوباشان و چاقوکشان جمهوری اسلامی قرار گرفته است. حملات رژیم به این سندیکا زمانی حدت یافت که اعضای این سندیکا استقلال خود را از شوراهای اسلامی کار نشان دادند. در اردیبهشت ۸۴، سردمداران خانه کارگر و شوراهای اسلامی کار به محل سندیکا یورش برده و به ضرب و شتم اعضای آن پرداختند. خبر این یورش وقیحانه جهانی شد. با این وجود سازمان جهانی کار (آی ال او) در اجلاس سالانه خود این اوباشان اطلاعاتی و نهادهای "کارگری" وابسته به جمهوری اسلامی را بعنوان نمایندگان کارگران ایران برسمیت شناخت.

در ادامه حملات رژیم به سندیکای شرکت واحد اتوبوس رانی تهران، روز اول دی ماه قوای سرکوبگر رژیم ۱۲ تن از اعضای هیئت مدیره سندیکای شرکت واحد را به جرم ایجاد سندیکا که در جمهوری اسلامی غیر قانونی است و "ایجاد اغتشاش" دستگیر کرد. اما این عملیات سرکوبگرانه نه تنها کارگران شرکت واحد را عقب نراند بلکه روز بعد در مقابل دفتر سندیکا تجمع کرده و اعلام کردند که روز یکشنبه دست به یک اعتصاب عمومی خواهند زد. در واقع دستگیری رهبران سندیکا، حرکت اعتراضی سازمان یافته کارگران شرکت واحد را تسریع کرد.

اگرچه این اعتصاب یک روزه بود اما هزاران تن از کارگران شرکت واحد در آن شرکت کردند؛ فلج شدن رفت و آمد در شهر موجب با خبر شدن بخش بزرگی از مردم از اعتصاب شد. روحیه مردم با وجود مختل شدن رفت و آمدشان، خوشحالی و همبستگی و استقبال از این حرکت اعتراضی بود. تحرک بخش چپ جنبش دانشجوئی در حمایت از این اعتصاب مثبت بود اما متاسفانه عمدتا در سطح رسانه ای باقی ماند. یکی از دستاوردهای سیاسی این اعتصاب افشای "کارگر دوستی" احمدی نژاد و وعده های عوامفریبانه ای بود که او در جریان انتخابات ریاست جمهوری به زحمتکشان داد.

در مقابل این اعتصاب رژیم مجبور به عقب نشینی شد بطوریکه همه دستگیرشدگان بجز اسانلو را آزاد کرد. ده روز بعد از اعتصاب، قالیباف شهردار تهران در تجمع ده هزار نفره کارگران در استادیوم آزادی حضوریافت و با دادن وعده های سر خرمن قول رسیدگی به وضعیت کارگران و آزادی اسانلو را داد. اما اضافه کرد که " این کارها را یک شبه نمی توان انجام داد"!

به قول یکی از روزنامه های رسمی کشور، قالیباف سعی کرد فضائی برای غلبه برهیجانات کارگران معترض فراهم آورد. کارگران دراین تجمع نیز با پافشاری بر حق داشتن سندیکا شعار دادند و فریاد زدند "اعتصاب یادت نره". اما بهر حال ساعتی پس از این تجمع، کارگران به سر کار خود بازگشتند و اعتصاب ادامه نیافت. گرچه کماکان پتانسیل بالائی برای تداوم بروز اعتراضات کارگران شرکت واحد به اشکال گوناگون موجود است.

گرایشات سیاسی

این اعتصاب جوانب سیاسی مختلفی دارد که توجه به همگی آنها ضروریست.

این اعتصاب تبارز یک مبارزه توده ای عادلانه است که جو سیاسی ضد رژیمی و روحیه همبستگی را در میان مردم دامن زد. فعالین کمونیست باید از این حرکت و هر حرکت و اعتراض توده های زحمتکش و دیگر اقشار مردم حمایت کنند و به سهم خود به گسترش و سازماندهی آن یاری رسانند. اما همزمان باید به گرایشات سیاسی که در بطن چنین مبارزاتی طرح می شود هشیارانه برخورد کنند. نمی توان تحت عنوان اینکه "هر حرکت کارگری خوبست و چیز بدی از آن نمی تواند بیرون آید" نسبت به این گرایشات برخورد سهل انگارانه داشت. آینده هر جنبش کارگری توسط درجه نفوذ خط سیاسی انقلابی و بینش و اصول کمونیستی در میان فعالین آن تعیین می شود.

دست کم برای عده ای از فعالین این حرکت روشن است که این اعتصاب نه فقط یک اعتصاب صنفی بلکه یک اعتصاب سیاسی نیزهست. این اعتصاب نشان داد که بخش حمل و نقل بخصوص درکلان شهرها نقطه ضعف مهم رژیم است. زیرا هرگونه اخلال در این بخش براحتی می تواند شهری چون تهران را فلج کند. بعلاوه بعلت ارتباط مستقیم کارگران بخش حمل و نقل با زندگی روزمره مردم نارضایتی شان بلافاصله به گوش دیگر اقشار مردم می رسد. بویژه در شرایط کنونی کشورکه هر حرکت صنفی گسترده می تواند به یک سیلاب سیاسی بدل شده و جریاناتی را براه اندازد که کنترل آن خارج از توان رژیم باشد و فروپاشی آن را بهمراه بیاورد.

دقیقا بدلیل چنین پتانسیلی، نیروهای سیاسی بورژوائی چنین حرکات اعتراضی را به حال خود

رها نکرده و تلاش می کنند با استفاده از امکانات وسیع خود بر روندها و جهت گیری ها سیاسی آنها تاثیر بگذارند. این امری بسیارطبیعی و معمول در برخورد به جنبش کارگری در همه نقاط جهان بخصوص جنبش کارگری در کشورهای تحت سلطه است. بنابراین عجیب نیست که حول جنبش سندیکائی کارگران شرکت واحد، گرایشات سیاسی گوناگون پا به میدان گذاشته اند.

بطور مشخص در جریان این اعتصاب عده ای سعی کردند به این مقایسه دامن زنند که گویا این سندیکا می تواند تبدیل به اتحادیه کارگری "همبستگی" در لهستان شده و اسانلو نیز به لخ والسای ایران تبدیل شود! هر کس که اندکی آشنائی با تاریخچه جنبش "همبستگی" و لخ والسا داشته باشد می داند که آن جنبش با ابتکار و مبارزه کارگران لهستان بوجود آمد و سپس تبدیل به وسیله نقلیه جناحی از بورژوازی لهستان شد که قصد خروج از بلوک امپریالیستی شرق و پیوستن به بلوک امپریالیستی غرب را داشت. لخ والسا کارگری بود که تحت تاثیر جریانات سیاسی راست و کلیسای کاتولیک جنبش کارگری را از مسیر ضدیتش با رژیم سرمایه داری دولتی لهستان به جاده حمایت از سرمایه داری غرب کشاند و خودش هم به یک بورژوای کثیف بدل شد.

چنین قیاسهائی را نباید ساده گرفت، حتا اگر بر پایه ساده نگری عده ای بیان شود. چشم اندازهائی چون جنبش "همبستگی" لهستان و لخ والسا در تضاد کامل با دورنمای انقلاب کارگری است و هدفش به هرز بردن نیرو و انرژی مبارزات کارگری در خدمت برنامه های ضد انقلابی و ضد کمونیستی است. مدل لخ والسا و جنبش "همبستگی" یک پروژه سیاسی کاملا بورژوائی است که نه در جهت اتحاد و همبستگی کارگران برای قدرتمند شدن صفوفشان جهت مطالبات عادلانه، ونه در خدمت سرنگونی نظام حاکم و برپائی حاکمیت سیاسی طبقه کارگر قرار دارد.

در جریان این اعتصاب ما شاهد انتشار بیانیه ای از جانب چند صد نفر از فعالین سیاسی و فرهنگی جامعه نیز بودیم. امضا کنندگان این بیانیه که اکثریت آنان را دوم خردادی های ورشکسته گرد آمده حول جبهه مشارکت و موتلفین ملی مذهبی شان تشکیل داده اند در "اعتراض به برخوردهای غیرقانونی به کارگران" به گردانندگان نظام هشدار دادند که تهدید و ارعاب کارگران "غایتی بس خطرناک و غیر قابل پیش بینی" دارد و اگر قانون کار در جهت آزادی فعالیتهای سندیکائی اصلاح نشود "به یاس و و ناامیدی و رکود در تولید و بحران در اقتصاد ایران دامن خواهد زد." این به اصطلاح دلسوزان کارگران که نگرانی شان بیشتر شامل رکود اقتصاد بیمار و ورشکسته ایران و عواقب خطرناک شورش محرومان است در خاتمه بیانیه شان برخورد به "خواسته ها و مطالبات رانندگان اتوبوسرانی را محک مناسبی برای صدق و کذب" ادعاهای دولت احمدی نژاد می دانند. بعبارتی در تلاشند که این بار ازکارگران معترض بعنوان سیاهی لشکر برای دعواهای جناحی خود سود جویند. وجود نام برخی عناصر خوشنام درزیر این بیانیه تغییری در ماهیت سیاسی حقه بازانه آن بوجود نمی آورد.

ضروری است یادآوری کنیم که جناح دوم خرداد، در گذشته سعی داشت در ائتلاف با جریانات راست اپوزیسیون مانند فدائیان اکثریت و توده ای ها و با کمک گرفتن از سازمان جهانی کار، در مقابل شوراهای اسلامی کار و خانه کارگر، جناح "کارگری" منتسب بخود را بوجود آورد، تا از این طریق سوار جنبش های کارگری شود و بتواند کنترلشان کند و از آن بمثابه یک اهرم سیاسی در رابطه با اهدافش استفاده کند. با وجود ورشکستگی آشکار پروژه دوم خرداد، این جریان کماکان دست از این گونه دسیسه های خود بر نمی دارد. همانگونه که آنان در جریان انتخابات ریاست جمهوری تلاش کردند تا با وساطت جریانات راست اپوزیسیون، خرده اعتباری برای خود دست و پا کنند. اکنون نیز سعی دارند از طریق کانالهای "کارگری" چنین اعتباری برای خود کسب کنند. اینان فکر می کنند شاید همکاری در رابطه با "عمل کارگری" به بخشی از اپوزیسیون چپ انگیزه (و پوشش) کافی بدهد که اینبار ائتلاف با این جنایتکاران را به گونه ای آبرومند تر و «کارگریستی» پوشش دهند!

نقش کمونیستها

تا کنون سازمان های کمونیستی و فعالین چپ همگی با اشتیاق (بجا و درست) از زاویه اهمیت این مبارزه در تقویت جنبش کارگری به آن پرداخته اند. اما در این جو سیاسی جنبه نادرستی شکل گرفته که توجه بدان ضروریست. فعال شدن گرایشات راست سیاسی هشداری است به سازمان های کمونیستی و چپ که صرفا توجه خود را منحصر به جنبه های تشکیلاتی و سندیکائی این مبارزه نکنند. حمایت از یک اعتصاب و از همه نظر به پیروزی آن کمک کردن به معنای فراموش کردن سیاست (سیاست انقلابی) نیست. در میان فعالین جنبش چپ آنقدر شیفتگی نسبت به جریان تشکل یابی صنفی کارگران زیاد است که به گرایشات سیاسی که در بطن این جنبشها در حال رشدند (امری که همیشه بوده و خواهد بود) بی توجهی می کنند. آیا این پراگماتیسم و تجربه گرائی خطرناک نیست؟

فعالین کمونیست نباید در زمینه دخالتگری سیاسی از گرایشات بورژوائی عقب بمانند و خوشخیالانه فکر کنند که مبارزات کارگری به صرف کارگری و توده ای بودن در خلا سیاسی جلو می رود. گوئی که حرکت های کارگری در این جهان همواره به مقصدی ختم شده اند که به نفع طبقه کارگر بوده است. و گوئی اینکه حرکت کارگری ذاتا فقط پذیرای کمونیسم است و خودبخود در مقابل گرایشات بورژوائی مصون است. این طرز تفکر واقعی نیست. آنچه واقعی است این است که مراکز قدرت بورژوائی تلاش می کنند در هر واقعه مهم اعمال نفوذ کنند و وظیفه کارگران کمونیست و فعالین کارگری کمونیست است که با دخالتگری سیاسی، سطح عمومی جنبش را در مورد گرایشات سیاسی حاضر در صحنه بالا برند تا انرژی تولید شده توسط توده های کارگر مورد سواستفاده انواع و اقسام جریانات بورژوازی در جهت تحقق پروژه های خاصی که در سر دارند قرار نگیرد. کلید تضمین این امر، آگاهی انقلابی است. آگاهی در مورد آنکه در پشت هر گرایش سیاسی منافع چه طبقه ای خوابیده است.

منظور از دخالتگری سیاسی تبلیغات کودکانه در مورد "حزب خود" نیست که فقط به رقابت جوئی های بورژوائی در سطح حقیرانه و "صنار یک شاهی" دامن می زند. دخالتگری سیاسی قبل از هر چیز مستلزم آگاهی داشتن به روندهای سیاسی بورژوائی، روشن و شفاف کردن آن برای همگان و ارتقا سطح آگاهی سیاسی مردم بالاخص کارگران شرکت کننده در این گونه مبارزات است.

یکی از اشکالاتی که در برخی از فعالین جنبش کمونیستی مشاهده می شود آنست که می خواهند جنبش کمونیستی و وظایف آن را با جنبش کارگری معنی کنند. یا انتقادات نسبت به یک حرکت مشخص کارگری را به نقد فرمهای تشکل یابی کارگران محدود می کنند. گوئی که برخی اشکال سازمان یابی مانند شورا و مجمع عمومی می تواند جنبش کارگری را از گرایشات بورژوائی مصون نگهدارد. حال آنکه ریشه های اصلی موانع تشکل یابی مستقل کارگران را باید در سیاستهای بورژوائی جستجوکرد. همواره یا سیاست سرکوب و استبداد در صحنه داخلی یا همراهی با سیاست های بورژوائی در صحنه بین المللی بوده که مانع از استقلال واقعی تشکل های کارگری شده است. بدون افشای گرایشات راست سیاسی در جنبش کارگری در صحنه داخلی و بین المللی نمی توان بطور واقعی مبلغ ایجاد تشکلهای مستقل کارگری شد. افشای گرایشات راست در میان کارگران و تاکید بر اتکاء به خود و اتکا به همبستگی انترناسیونالیستی ، نه رادیکال نمائی، بلکه وظیفه خدشه ناپذیر فعالین کمونیست است. نمی توان هم و غم جنبش کارگری ایران را جلب حمایت نهادهای امپریالیستی چون سازمان جهانی کار (آی ال او) قرار داد و آنگاه انتظار ابراز همبستگی انترناسیونالیستی از جنبشهای کارگری رادیکال، جنبشهای ضدامپریالیستی و ضد جنگ را در سراسر جهان داشت.

امروزه برقراری پیوند میان جنبش کمونیستی و جنبش کارگری از مهمترین معضلاتی است که کمونیستها باید بدان بپردازند. زیرا آینده هر حرکت توده ای وابسته به آن است که چقدر فعالین شرکت کننده در آن به بینش و برنامه کمونیستی انقلابی باور آورده و مبارزات امروز را با نگاه به این یگانه چشم انداز رهائیبخش به پیش می برند. چشم اندازی که تحققش تنها از طریق کسب قهری قدرت سیاسی توسط طبقه کارگرامکان پذیر است. ■

۱۵ دی ۱۳۸۴

پیام حزب کمونیست ایران (مارکسیست- لنینیست- مائوئیست) به

کارزار مبارزه برای لغو کلیه قوانین ضد زن و مجازات های اسلامی در ایران

زنان مبارز و انقلابی

ما همبستگی خود را با ابتکار عمل جسورانه شما اعلام می داریم و ضمن استقبال گرم از این حرکت مبارزاتی، به نوبه خود تلاش و فعالیت خواهیم کرد تا راهپیمائی شما (از کشور آلمان به هلند) هر چه با شکوهتر برگزار شود.

ما از همه زنان و مردان آزادیخواه در خارج از کشور می خواهیم که با شرکت در این راهپیمائی بزرگ، هشت مارس امسال را به یک روز فراموش نشدنی در جنبش زنان ایران و همبستگی آن با جنبش جهانی زنان بدل کنند.

رژیم جمهوری اسلامی، از فردای به قدرت رسیدن سرکوب زنان را آغاز کرد. سلب کلیه حقوق دمکراتیک زنان از شاخص های اصلی این حکومت زن ستیز مذهبی است. طی بیست و هفت سال گذشته، سرکوب دائم و مستمر زنان یکی از جبهه های اصلی تعرض سیاسی و ایدئولوژیک جمهوری اسلامی علیه مردم بوده است. چنین شرایطی، مبارزه و مقاومت زنان را به یکی از عرصه های اصلی نبرد مردم علیه این رژیم زن ستیز و ارتجاعی بدل کرده است.

به نظر ما تاکید بر مسئله زن و تقویت مبارزه رهائیبخش زنان بخشی از تقویت ایدئولوژی و فرهنگ کمونیستی در میان مردم و بخصوص در میان کارگران است. ایدئولوژی و فرهنگ کمونیستی به این معنا که در مقابل همه و هرگونه روابط اجتماعی و افکار ستمگرانه در جامعه، خانواده و در مناسبات میان زن و مرد باید ایستاد و آنرا سرنگون کرد. دگرگونی همه و هر گونه رابطه اجتماعی ستمگرانه و افکار و ایده های ستمگرانه و تبعیض آمیز چه در میان اعضای طبقه کارگر و چه در میان دیگر بخشهای جامعه مسئله حیاتی طبقه کارگر است. بدون مبارزه آگاهانه علیه روابط ستمگرانه ای که میان زنان و مردان است، برپائی جهانی نوین امکان پذیر نیست.

ستمگری مرد بر زن موجب شکافی مهم در طبقه کارگر شده است که بدون برخورد جدی به آن، اتحاد صفوف طبقه کارگر ممکن نیست. بخصوص در شرایطی که نیروی کار بشدت زنانه شده و بخش بزرگی از طبقه کارگرایران و جهان را زنان تشکیل می دهند.

بدون شک ضربه وارد آوردن بر ستم جنسیتی چهار بند نظام سیاسی در ایران را به لرزه می اندازد؛ نه تنها به آگاهی و طغیانگری و توان نیمی از طبقه کارگر می افزاید بلکه نیم دیگر (مردان) را نیز از بند ایده های کهن رها کرده و رزمش را برای سرنگونی نظم کهن طبقاتی آگاهانه تر و استوارتر می کند. هیچ طبقه ای به اندازه طبقه کارگر در براه افتادن جنبش انقلابی زنان ذینفع نیست؛ زیرا تنها طبقه ای است که رهائی اش در گرو رهائی تمامی بشر از قید هر شکل از ستم و استثمار است.

این کارزار فرصت مناسبی را برای جنبش کمونیستی ایران فراهم کرده که یک بار دیگرهمبستگی خود را از مبارزات آزادیخواهانه و برابری طلبانه زنان ابراز دارد و پیوندهای خود را با جنبش زنان تازه کند.

زنجیرها را بگسلیم! خشم زنان را به مثابه نیروی قدرتمندی در راه انقلاب رهاکنیم!

ژانویه ۲۰۰۶

قانون اساسی عراق و پیامدهای سیاسی آن

احزاب کردستان عراق، سلطه نیروهای مرتجع شیعه، دخالت های جمهوری اسلامی در عراق، رشد گرایشات مذهبی در کردستان، انقلاب دموکراتیک و سوسیالیستی در منطقه، عجز تاریخی جریانات ناسیونالیستی، پیوند جنبش کردستان و جنبش فلسطین و ...

نوشته زیر ادامه متن سخنرانی رفیق ***امیر حسن پور*** *است که در مهرماه امسال، دو هفته قبل از همه پرسی در باره قانون اساسی در عراق، در اتاق اینترنتی (پالتاکی) "اتحاد سوسیالیستها" انجام شد. بخش اول این گفتگو در شماره ۲۵ نشریه حقیقت به چاپ رسید. در اینجا توجه شما را به بخشی از قسمت پرسش و پاسخ جلب می کنیم. لازم به تذکر است که زبان محاوره ای را ویرایش کرده ایم، برخی سوالات را خلاصه کرده و جملات ناروشن را حذف کرده ایم. علائم تاکیدی نیز از ماست.*

بخش دوم: پرسش و پاسخ

سئوال: آیا با این پیش نویس قانون اساسی عراق، هر دو حزب ناسیونالیست کردستان (یعنی اتحادیه میهنی و حزب دمکرات کردستان) صد در صد موافق هستند یا خیر؟ اگر مخالفتی دارند، نکات اختلاف کجاست؟ در عین حال می خواستم بدانم نظر حزب کمونیست عراق چیست؟ از سوی دیگر نظر مردم کردستان عراق در مورد این قانون چیست؟.....

جواب: دو سازمان اصلی کردی یعنی اتحادیه میهنی کردستان و حزب دمکرات کردستان در بسیاری از مسائل با هم اختلاف دارند. ولی در دوران قبل از جنگ و بعد از آن تحت فشار آمریکائیها سعی کردند اختلافاتشان را کنار بگذارند ولی همه میدانند و خودشان هم میدانند، اختلافات هنوز موجود است. این دو، حکومتی داشتند که بر اثر جنگ داخلی در اواسط سالهای ۹۰ از هم جدا شدند و تبدیل به دو تا حکومت شدند. در بعضی زمینه ها با هم ادغام شدند اما در زمینه های بسیار مهم مثل دفاع و نیروی پیشمرگه و مسائل مالی هنوز باهم یکی نیستند. در مورد برخوردشان با مسئله اینکه کردها در چارچوب عراق بمانند یا خیر مقداری اختلاف دارند. مثلا حزب دمکرات کردستان در دو سه سال اخیر بیشتر روی کرد بودن کردستان تاکید کرده است. اما اتحادیه میهنی کردستان بیشتر بر روی حقوق کردها در چارچوب عراق تاکید کرده است. برای مثال در تمام منطقه تحت حکومت حزب دموکرات فقط پرچم کردستان روی ساختمان های دولتی موجود است. اما در منطقه ای که تحت سلطه اتحادیه میهنی کردستان هست، روی ادارات دولتی پرچم عراق و کردستان هر دو نصب شده اند.

اما در رابطه با پیش نویس قانون اساسی اینها خواستهای خودشان را مطرح کردند. همانطور که قبلا هم اشاره کردم مهمترین خواستی که در این قانون اساسی مطرح کردند، حق جدائی بود. این خواست به این شکل قبول شد که در صورتیکه دولت فدرال به کردستان لشکرکشی کرده و قتل و کشتار و ظلم کند، حق جدا شدن دارد. خواست دیگر این بود که تمام مناطق کردنشین (هم آنهائی که از سال ۱۹۹۱ تحت سلطه حکومت منطقه ای کردستان بوده و هم آن مناطقی که زیر سلطه صدام باقی مانده بود) جزو منطقه کردنشین باشند. این خواست قبول نشد. خواست دیگرشان این بود که کرکوک پایتخت کردستان باشد و درآمد نفت به شیوه عادلانه بین استانها و منطقه خود مختار تقسیم شود. مساله دیگر این بود که دولت مرکزی از نظر مالی و نظامی آن قدرت را نداشته باشه که بتواند دست به لشکر کشی و قتل و کشتار و پاکسازی قومی (ژنوسید) بزند. به مهمترین این خواسته ها دست نیافته اند. همانطور که می دانید حزب کمونیست عراق از حمله آمریکا به عراق قویا پشتیبانی کرد. آمریکائیها هم برایشان بد نبود. چون توانستند ادعا کنند که به تنوع احزاب و نظام سیاسی دمکراتیک معتقدند و اینکه عراق دموکراتیک خواهد بود و با دوران بعث فرق خواهد داشت و یک حزب کمونیست هم است که مثل احزاب دیگر در میتنیگها شرکت می کند. ولی حزب کمونیست عراق در نوشتن پیش نویس قانون اساسی هیچ نقشی نداشت.

در مورد مردم عادی کردستان. مردم کوچه و خیابان و بازار و کسانی که در فعالیت سیاسی حزبی و روشنفکری و در رسانه های جمعی نیستند خیلی از وضع و از حکومت کرد ناراضی اند. به حدی که چندی پیش در منطقه کلار کردستان عراق که تحت کنترل اتحادیه میهنی کردستان است شورشی شد. اتحادیه میهنی کردستان خیلی خوب میداند که نارضایتی و فساد هست. حتا پرسشنامه ای پخش کردند که میزان و نوع فساد را مردم پاسخ بدهند و بگویند این فسادها چی هست و در باره این فسادها چه باید بکنند. مورد دیگری که باعث نارضایتی و نگرانی مردم است در باره آمریکاییها است . در آنجا مصاحبه ای با تلویزیون کرد سات داشتم که در آن به وضع موجود انتقاد کردم. عده ی زیادی از مردم که مرا دیده بودند در کوچه و خیابان جلو آمده و از من بخاطر طرح این مسائل خیلی تشکر میکردند. اینجوری نیست که مردم ،آمریکا را منجی خودشان بدانند. مردم عادی اینجوری نمی بینند. نارضایتی از وضع فعلی زیاد است. با صراحت همه از آینده عراق ابراز نگرانی می کنند و می گویند نامعلوم است. هم چنین اگر یادتان باشد در آخرین انتخابات در منطقه کردستان، مردم ضمن رای دادن باید به یک پرسش هم پاسخ می دادند که آیا میخواهند داخل عراق بمانند یا نه؟ اکثریت مردم کردستان عراق گفتند ما نمیخواهیم درداخل دولت عراق بمانیم و یک دولت مستقل می خواهیم. این نشان میدهد که هر دو مشکل مردم را نگران کرده. اینراهم بگویم عناصر حکومت فعلی، شیعه و غیر شیعه؛ سکولار و غیر سکولار، در عمل نشان دادند که فرق زیادی با رژیم صدام ندارند. مثال بزنم. در مطبوعات کردی عراق این نکته مطرح شده بود که برای رفتن به مجمع عمومی سازمان ملل معمولا رئیس دولت میرود، که طبق قانون عراق یعنی جلال طالبانی است. اما جعفری سعی کرده بود نگذارد طالبانی به مجمع عمومی سازمان ملل برود چون او کرد و سنی است. در هر حال از این نوع جنگ و دعواها سر منطقه کردنشین که قبلا زیر دست صدام بود، وجود دارد. نیروهای غیر کرد حکومت عراق حاضر نیستند آن مناطق را جزو منطقه کردنشین حساب کنند. این چیزی جز یک ناسیونالیسم عریان و شیعه نیست. یعنی رهبران کردهم در برخورد به اینها متوجه شدند و مردم اینها را هم می بینند. به همین خاطر با وجود همه نفرتی که از صدام دارند، فکر نمی کنند که جعفری و دارودسته اش بهتر از صدام باشند.

سئوال: قبلا شما اشاره کردید به رشد نیروهای مذهبی در کردستان. لطفا بیشتر بشکافید...

جواب: جنبش ملی کردستان مذهبی نبوده است. بعد از روی کار آمدن دولت تئوکراتیک در ایران، جمهوری اسلامی برای کنترل کردستان سعی کرد مذهب را در مقابل جنبش ملی کرد تقویت کند. اتحادیه میهنی کردستان و حزب دمکرات کردستان بویژه بعد از سال ۱۹۸۶ با جمهوری اسلامی سازشهائی کردند. حزب دمکرات کردستان از اول با جمهوری اسلامی بود. اینها در رابطه با برنامه های جمهوری اسلامی در زمینه تقویت جریان اسلامی در کردستان (هم ایران و هم عراق) و در سرتاسر منطقه،مدت زیادی همکاری کردند. دولت ایران حتا کمک کرد که یک جبهه بین نیروهای کرد عراقی بوجود بیاید و توانست جریانات اسلامی را در کردستان ایران متشکل کند. برخورد هر دو حزب این بود که در همکاری با جمهوری اسلامی امتیازات بیشتری به نیروهای اسلامی بدهند. در مورد مسجدها: در کردستان عراق اینقدر مسجد درست کردند که تعداد مسجدها از ساختمانهای غیر مذهبی بزرگ بیشتر است. در خود شهر اربیل در حدود ۷۰۰ مسجد درست شده؛ ۷۰۰ مسجد برای شهری که جمعیتش را یک ملیون نفر تخمین میزنند. دادن امکانات مالیاتی و مالی به جریانات مذهبی و هر کس که داوطلب ساختن مسجد بود راهی بود برای اینکه با جریانات مذهبی سازش کنند. هیچ یک از این راه ها موثر نبوده ... اینها در هر حال حکومت اسلامی می خواهند و جریانات ملی کردستان را هم قبول ندارند. ... همه می دانند

که در سطح منطقه عرب نشین عراق نیروهای اسلامی بر اوضاع و بر ادارات دولتی، دانشگاه ها و موسسات مختلف غیر دولتی مسلط هستند . زنان عراق در مناطق عرب نشین جرات بیرون رفتن از خانه بدون یک گارد مرد را ندارند. حجاب را بر بیشتر زنان تحمیل کردند. در منطقه کردستان هنوز به این شدت نیست گرچه که در منطقه غرب کردستان که تحت سلطه حزب دمکرات هست حجاب بیشتر است و زنان بیشتر در خانه هستند، وضع با منطقه شرق کردستان یک کمی فرق میکند. ولی در همان منطقه مثلا در حلبچه، دولت اسلامی ایران از خیلی وقت پیش توانسته بود نفوذ کرده و حجاب را بر مردم تحمیل کند....

فسادی که در هر دو حکومت هست امکانات رشد بیشتری به نیروهای اسلامی میدهد. در ترکیه والجزایر و جاهای دیگر هم همینطور است. مثلا الجزایر یک جریان رهائی بخش ملی خیلی قوی داشت که الجزیره را از دست فرانسه آزاد کرد ولی جنبش ملی الجزایر موفق نشد نظامی درست کند و برای مردم رفاه و آزادی بیاورد. در نتیجه نیروهای مذهبی رشد وسیعی کردند. در کردستان هم همه اینها در حال تکرار شدن است. یعنی جنبش ناسیونالیستی نتوانسته الترناتیو خوبی در مقابل رژیم بعث باشد. این نیروها علیرغم اینکه از سال ۱۹۹۱ بیشتر کردستان را در اختیار دارند نتوانسته اند در مقابل حزب بعث آلترناتیو خیلی موثری باشند. در مقابل به نیروهای مذهبی این امکان را دادند که در مقابل جنبش ناسیونالیستی بصورت آلترناتیو در بیایند.

سئوال: .....چند سئوال:

۱- شما از شورشی در کردستان صحبت کردید. آیا جوانان یا گروههای کرد عراقی موجود هستند که متشکل باشند و نسبت به اشغال نیروهای آمریکا عملیات مسلحانه داشته باشند؟

۲- من سال گذشته در پاریس با چند زن عراقی که در یک سازمان فمینیستی مسلح علیه نیروهای اشغالگر مبارزه میکنند تماس داشتم. می خواستم ببینم آیا شما در رابطه با این سازمان که در عراق نیروهای مشخصی دارد شما خبری دارید؟ چون من دیگر از اینها خبری ندارم.

۳- در رابطه با این مسئله که جنبش ناسیونالیستی در کردستان عراق به بن بست رسیده، من کاملا موافقم ...می خواستم بدانم شما بعنوان یک کرد که تجربیات زیادی دارید چه الترناتیوی را برای کردستان پیشنهاد می کنید؟

جواب: در مورد اینکه بین کردهای عراق یک جریانی وجود داشته باشد که در مقابل نیروی نظامی آمریکا عملیات داشته باشد، خبری ندارم و از کسی نشنیده ام . در مورد این گروه فمینیستی هم اولین بار است که میشنوم . در مورد اینکه چه آلترناتیوی برای کل منطقه پیشنهاد میکنم: همه جریانات مذهبی و یا ناسیونالیستی، چه کرد چه ترک و فارس چه مذهبیون در ایران و افغانستان، چه ناسیونالیستها در کشورهای عربی و ترکیه و بقیه که به نحوی به قدرت رسیدند، بنظر من همگی به بن بست رسیدند.همه اینها امتحان تاریخی خود را پس داده اند و هیچ یک برای تضاد طبقاتی و فقر و بدبختی که مردم دچارش هستند راه حلی ندارند. نظام پاتریارکی و دین سالاری و خشونت علیه زنان، خشونت علیه اقلیتها، خشونت دولتی و غیر دولتی یعنی مصائب و قتل عام و غیره، اینها در قرن بیستم مردم منطقه را فوق العاده آزار

داده. تاریخ این منطقه را که نگاه کنید می بینید در بیشتر این مصائب این نیروها درگیر بودند. راه حل من، انقلاب سوسیالیستی است. در این کشورها هنوز بسیاری از مسائل انقلاب دمکراتیک حل نشده است ولی بورژوازی هم توانائی رهبری انقلاب دموکراتیک را ندارد. از قبل هم معلوم بود؛ از اوائل قرن ۲۰ در جنبش کمونیستی آن دوران مطرح شد که بورژوازی آسیا با وجود اینکه نیروی تازه نفسی هست و میتواند در مبارزه اش علیه کلونیالیزم متحد پرولتاریای اروپا بشود ولی خودش توانائی رهبری انقلاب دمکراتیک را ندارد. لنین در رابطه با انقلاب مشروطه این بحثها را مطرح کرد، در بحث انقلاب ترکهای جوان ۱۹۰۸ نیز مطرح شده؛ به ویژه در مورد انقلاب دمکراتیک چین در سال ۱۹۱۱ طرح شد. لنین این بحثها را به شیوه بسیار جالبی مطرح کرد که این جنبشها، از یک طرف علیه امپریالیسم و کلونیالیسم مبارزه میکنند و از طرف دیگر توانائی رهبری مبارزه ضد فئودالی و مبارزه آزادیخواهانه ضد امپریالیستی را ندارند. بنظر من جنبش ناسیونالیستی کرد که تا به امروز در شرایط بسیار سختی علیه ستم ملی مبارزه میکرده و سایر جنبشهای ناسیونالیستی در ایران و کشورهای عربی وسایر مناطق درستی این تحلیل لنین را در عمل ثابت کردند که توانائی رهبری این انقلاب را ندارند و انقلاب باید بدست طبقه دیگری بشود. حالا بعضی ها ممکنست بگویند خوب، این طبقه ائی که خودش انقلاب اکتبر را رهبری کرد ببینید به چه حالی دچار شده است، که این حقیقتی را در خود دارد به این صورت که جنبش کمونیستی با وجودیکه قدرت را بدست گرفت شکست خورد و نظام سرمایه داری احیأ شد. ولی از دید مارکسیستی جز این هم نمی توانست باشد یعنی به هیچ وجه به این سادگیها نیست که طبقه کارگر براحتی بتواند نظام خودش را درست کند و سوسیالیزم و بعد کمونیسم را پیاده کند. ولی مگر خود بورژوازی براحتی موفق شد براحتی نظام خودش را پیاده کند و از نظر سیاسی، اقتصادی و حقوقی، دولتی روی کار بیاورد؟ بورژوازی هم بارها شکست خورد و مجبور به عقب نشینی شد. مسلما طبقه کارگر بیشتر مجبور به عقب نشینی میشود. این آلترناتیو من هست برای کل منطقه! آلترناتیو این است: سرنگونی فئودالیسم، عشیره گری ،نظام سرمایه داری، امپریالیسم، نظام پدر سالار ی و رژیم های ناسیونالیستی فاشیستی. سرنگونی اینها. گفتم آلترناتیوی که طبقه کارگر مطرح کرده و مدت ۱۵۰ سال هم هست که مطرح کرده است .

سئوال: درست است که جنبش ناسیونالیستی در منطقه ثابت کرده که بورژوازی، بورژوازی به اصطلاح ملی، توانائی رهبری جنبشهای ملی را ندارد و در عمل هم ثابت کرده نه توانائیش را دارد و نه میتواند با فئودالیسم مبارزه کند و نه با امپریالیسم. منتها با توجه به بحثی که رفیق مائوتسه دون در مورد کشورهای تحت سلطه می کند، می خواستم سئوال بکنم که با توجه به یک چنین بحثی آیا به نظر شما طبقه کارگر تنها طبقه ایست که قدرت و توانایی رهبری جنبش های ملی در کشورهای تحت سلطه را دارد و برای حل آمال و آرزوها و مشکلات و معضلات بورژوا - دمکراتیک به هر حال چه اقداماتی باید کند؟ من دقیق متوجه نشدم. به هرحال بیشتر توضیح دهید. سوال دیگرم این است که تحلیل شما از مقاومتی که در مجموع درعراق بر علیه نیروهای امپریالیستی هست، چیست ؟ ....

جواب: ....بحثی که در اوائل قرن ۲۰ شد ... جمع بندی لنین بود از انقلاب مشروطه و از انقلاب ترکهای جوان و از انقلاب دمکراتیک چین به رهبری سون یاتسن بود. آنوقتها خیلی واضح بود که در این کشورها انقلاب، انقلاب دمکراتیک است. انقلابات، بورژوا دمکراتیک و ضد فئودالی هستند و آنزمان منظور از جنبش ملی بیشتر جنبشهای ضد استعماری بود مثل انقلاب مشروطه، انقلاب چین و غیره. این بحث بود که اینها توانائی رهبری جنبش را تا به آخرندارند. یعنی نمیتوانند انقلاب دمکراتیک را به سرانجام برسانند و نمی توانند فئودالیسم را از بین ببرند. مثلا سون یاتسن حتی

مسئله تقسیم زمین بین دهقانها را مطرح کرد. لنین در این مورد می گوید، خیلی خوب است که سون یاتسن این برنامه را داده ولی تردید میکند که سون یاتسن بعنوان یک رهبر ناسیونالیست بتواند این کار را انجام بدهد. بعد از انقلاب اکتبر روسیه هم نظر جنبش کمونیستی راجع به این مسئله خیلی روشن بود که در مباحث مربوط به انقلاب در کشورهای آسیا، افریقا و آمریکای لاتین دوباره همین نظرات مطرح شد. به طور مثال در انقلاب چین، حزب کمونیست چین به رهبری مائوتسه دون ، با نیروهای ناسیونالیست گومیندان در تضاد بودند و علیرغم قتل و کشتاری که نیروهای گومیندان در جنبش کمونیستی کردند و بعد با هم متحد شدند که در اینجا وارد تاریخ این موضوع نمی شوم، ولی کلا بحث این بود که بورژوازی این کشورها نمیتواند این انقلابات را رهبری کند، این طبقه نمی تواند مسئله ارضی یعنی مبارزه با فئودالیزم و از بین بردن فئودالیزم را از طریق تقسیم زمین بین دهقانان، که خود یک عمل بورژوا دمکراتیک است و ربطی به سوسیالیسم ندارد را انجام دهد. سوسیالیستها هم دست به این اقدام بورژوا- دموکراتیک می زنند چون راه از بین بردن فئودالیزم است. این بحث مطرح شد که جنبش ملی، خودش نمی تواند این کار را انجام دهد. در ایران هم ما بخوبی دیدیم که دمکراتهای ایرانی، ناسیونالیستهای ایرانی هیچ وقت جرائت نکردند شعار تقسیم زمین را مطرح کنند. فقط سوسیال دمکراتها مطرح کردند. آنها هم آنقدر قدرت سیاسی نداشتند که عملی اش کنند. در ایران دکتر مصدق تنها قدمی که برداشت تصویب قانونی بود که مضمونش این بود که عوارض فئودالی ممنوع شود ولی استثمار فئودالی را به هیچ وجه ممنوع نکرد. گفتند ۲۰٪ از محصولی که دهقانان به ارباب میدهند برگردد به دهقانها به این صورت که ۱۰٪ برای عمران ده و ۱۰٪ هم به خود دهقانها برسد. دکتر مصدق حداکثر این را مطرح کرد. این اقدام هم بخاطر آن بود که جبهه ملی و مخصوصا آمریکائی ها از اینکه حزب توده در روستاها فعالیت می کرد وحشت داشتند. البته حزب توده هم فعالیت زیادی نداشت ولی در آندوره وضع اقتصادی روستاها خیلی بد بود. پس حداکثر کاری که جریانات ناسیونال دمکرات ایران کردند این بود که مقداری بهره مالکانه را کم کردند.

در مورد عراق این مسائل خیلی بحث شده. در مورد عراق من فکر میکنم هنوز مسئله زمینداری و روابط فئودالی و عشیره ای حل نشده است. صدام دوباره این روابط را گسترش داد، به آن تجدید حیات بخشید. جنبش ناسیونالیستی کرد هم دقیقا همین کار را در کردستان عراق کرده. یعنی فئودالیزم و عشیره گری را که خیلی ضعیف شده بود، دوباره وارد میدان کردند. از دید من به این معنی، انقلاب دمکراتیک هنوز در بسیاری از کشورهای منطقه به اهدافش نرسیده است. بورژوازی نمیتواند این کار راانجام دهد. بحثی که لنین کرد و مائو بعدها این را فرموله کرد مبنی بر اینکه طبقه کارگر باید این انقلاب دمکراتیک را رهبر کند تا فئودالیزم را ریشه کند و تنها طبقه کارگر است که می تواند این امر را به سرانجام برساند. مواردی مثل حل مسئله زمین و پدرسالاری بر عهده طبقه کارگر است که انجام دهد. این جدا از انقلاب سوسیالیستی نیست، در چین هم همینطور بود.

در مورد مقاومت عراق. از نظر من در عراق این قتل وکشتاری که میشود عمدتا از طرف نیروهای فوق العاده مرتجع می شود؛ اکثرا بعثی ها و جریانات بنیادگرای اسلامی اند. جزئیات اینهارا دقیقا کسی نمیداند. وقتی از خود عراقی ها پرسیدم مطالب متفاوتی شنیدم. ولی دو بلوک اصلی که این قتل و کشتار را راه انداختند بعثی ها و جریانات اسلامی هستند. هیچ شکی هم ندارم که اکثریت مردم عراق مخصوصا در منطقه عرب نشین، به شدت از اشغال امریکا و انگلیس و بقیه ناراضی هستند. همه مستاصل شده اند؛ هیچ کسی هیچ تامینی ندارد؛ هر لحظه ممکنست خانه ای، اداره ای، جائی، بخشی از خیابان منفجر شود. نه آب هست، نه برق، نه کار و نه خدمات بهداشتی. آینده بسیار تاریک و ناروشن هست و به همین دلیل اکثریت مردم عراق مخالف اشغال هستند ولی اینکه چه جوری مقاومت میکنند در اخبار است که بعضی از مردم برای مقاومت وارد این گروه ها می شوند. متاسفانه جریانات انقلابی، کارگری و کمونیستی که می بایستی این مبارزات را رهبری کنند؛ همانطور که در دوران فاشیسم هیتلری مثلا حزب کمونیست فرانسه جنبش ضد فاشیستی را رهبری کرد، در منطقه بالکان و ایتالیا هم کمونیستها همین کار را کردند، در عراق امروز هم باید اینطور باشد ولی اینطور نیست. راجع به اوضاع در همین حد می دانم.

در دو هفته ای که در فلسطین بودم با گروهی حدود ۸۰ نفراز معلمین فلسطینی در دانشگاه بیت اللحم جمع میشدیم و در مورد مسائل مختلف بحث و گفتگو میکردیم . اینها معلمینی بودند که در روستاها تدریس میکردند و از مناطق مختلف آمده بودند. و ما روزانه چندین ساعت با هم بحث و گفتگو داشتیم. ما یک گروه پنج ، شش نفره زن و مرد و با اصل و منشاء خیلی متنوع بودیم. فلسطینی ها ازمن میپرسیدند که کی هستم و مخصوصا میخواستند بدانند از چه ملیتی هستم و وقتی میگفتم ایرانی و کرد هستم خیلی خوشحال می شدند و می گفتند که پس تو درد ما را خیلی خوب درک میکنی . من از آنها جز همدردی و محبت و همیاری در مورد مردم کرد چیزی نشنیدم. و این برای من اصلا تعجب آور نبود. جنبش فلسطین همیشه پشتیبان جنبش کردهای عراق برای رهایی از ستم ملی بوده . منظورم از جنبش فلسطین جریاناتی مانند حماس و غیره نیست. در هر حال، جنبش فلسطین همیشه به جنبش کردستان کمکهای مفصل کرده است. اما در سالهای اخیر، در شرایطی که آمریکا در عراق مسلط بوده و جنبش ناسیونالیستی تحت رهبری آمریکا دارد حرکت میکند اینها دشمنی با مردم فلسطین را عام کردند به بهانه اینکه فلسطینی ها از صدام حمایت میکنند. اگر فلسطینی ها چنین کاری را کرده باشند من ازشان انتقاد میکنم اما معتقدم که اکثریت فلسطینی ها از صدام پشتیبانی نکردند و صدام را به عنوان متحد خودشان نمی شناختند. آنها خیلی با هوشتر و عاقل تر از این هستند که صدام را متحد خود بدانند. ولی بحث من با کردهایی که ضد جنبش فلسطین هستند است. فقط میخواهم این را به یادشان بیاورم که حزب دموکرات کردستان عراق در همین ۱۰ سال گذشته از ارتش بعث دعوت کرد که در جنگ علیه اتحادیه میهنی کردستان به کمکش بیاید و با کمک آنها منطقه را از وجود افراد اتحادیه میهنی در منطقه هولیر پاک کرد. و همچنین رهبران هر دو حزب حاکم به دیدار صدام حسین رفتند و دست و روبوسی کردند. بعد از وقایع ۱۹۹۱ یعنی جنگ آمریکا علیه مردم عراق و در دوره های مختلف مشغول مذاکره با حزب بعث بودند. خلاصه این چه منطقی هست که به صرف اینکه در فلسطین گروههایی در مخالفت با جنگ آمریکا در عراق عکس صدام را بالا بردند، تمام یک ملت و جنبش آنرا زیر سوال ببرید و بگویید اینها متحدین صدام حسین هستند.

من به هر حال نگاهم به جنبش فلسطین این است که این مردم پشتیبان خلق کرد در مبارزه برای حق تعیین سرنوشت، هستند. مخصوصا منظورم جنبش چپ و رادیکال فلسطین است ولی حتی جنبش غیر چپ و غیر رادیکالش هم همین موضع را داشت. و من به مسائل این طور نگاه نمی کنم که آنها عرب هستند و عراق و سوریه عرب هستند و غیره. من معتقدم که اسرائیل دشمن جنبش کردستان است. اسرائیل هیچوقت نمی خواهد که هیچ کدام از مناطق کردستان مستقل شود و حق تعیین سرنوشتشان تامین شود برای اینکه فکر میکند مبارزات فلسطینی ها هم حقانیت بیشتری در سطح منطقه ای و بین المللی پیدا می کند.

در مورد سوال دیگر اینکه روابط سیاسی ، اقتصادی و اجتماعی عراق چه خواهد بود؟ من خودم واقعا نمیدانم . وضع عراق به اندازه ای نامعلوم است که معلوم نیست که عراق به همین صورتی که هست باقی خواهد ماند یا خیر! و اگر بماند چگونه خواهد بود؟ ولی فکر میکنم که اگر امریکا بر اوضاع مسلط شود، حکومتش چیزی خواهد شد مثل حکومتهای دیکتاتور طرفدار آمریکا مانند اسرائیل که مردم را زندان و شکنجه میکند. چیزی بیش از این نخواهد بود. و پایگاهی خواهد بود برای گسترش و تحکیم سلطه آمریکا در منطقه.

در مورد این سوال که حالا در عراق چکار باید کرد؟ سوال مشکلی است. من معتقدم که وضع پیچیده ای است به خاطر اینکه جنبش کمونیستی عراق نجنبیده و یا بواقع جنبشی نداشت و یا سازمانی نداشت . فعلا جریانات دیگر مثل بعثی ها ، اسلامی ها ، طرفدار آمریکا و ناسیونالیستها ابتکار عمل را در دست دارند.... ■

جبهه متحد کرد!؟
در باره بیانیه آقای ادب و شرکاء!

هنوز زمان زیادی از بر افتادن پرده نمایش مضحک "دوم خرداد" نگذشته که یکی از مهره های دوم خردادی کرد به نام بهاالدین ادب که سالها در سرکوب جنبش کردستان در کنار جمهوری اسلامی رکاب زده است، اخیراً با صدور بیانیه ای ایجاد تشکلی به نام " جبهه متحد کرد" را اعلام کرد.

در این بیانیه آقای ادب اعلان کرده که از هر ایرانی، ایرانی تر و از هر مسلمانی، مسلمان تر و بیشتر از هر کسی معتقد به قانون اساسی جمهوری اسلامی است. او با ذکر برخی از سوابق تاریخی، "عقبه" خود را به رخ کسانی کشیده که در ۲۷ سال گذشته دستشان باهم در یک کاسه بوده است.

در این بیانیه آقای ادب سعی کرده خود را مدافع حقوق کردها نشان دهد. وی می نویسد: « در پنج سده ی گذشته حکومت های ایران همواره حقوق مردم کرد را تضییع کرده اند. اگر بر سایر مردم ستم روا می شد این در مورد کردها مضاعف بود ... از آموزش به زبان کردی و انتشار کتاب و نشریه به این زبان جلوگیری به عمل آمده است. در ۲۶ سال اخیر هم که طبق قانون اساسی می بایست زبان کردی در مدارس مناطق کردنشین تدریس شود، در خواست های مکرر و مستمر مردم و نمایندگان آنان در این مورد بی پاسخ ماند.» وی در ادامه به کمبودهای کردستان در زمینه های اجتماعی و اقتصادی پرداخته است که: « از لحاظ سیاسی نیز نه در صد سال گذشته و نه در طی ۲۶ سال اخیر، به جز دوران محدودی [حتما منظور طی حاکمیت ۸ سال دوره خاتمی است] حتی اجازه اداره شهرها به کردها داده نشده است.» و اضافه کرده که، « در گذشته بهترین سرداران و امرای ارتش از کردها انتخاب شده اند [حتما منظورش از امرای ارتش، ارتشبد بدره ای و پالیزبان جلادان گارد شاهنشاهی است که جنایتهایشان در منطقه کردستان و کرماشان زبان زد عام و خاص بود]در ۲۶ سال گذشته کمتر کردی به مقام امیری و فرماندهی در نیروهای مسلح منصوب شده اند.» و در خاتمه تاکید کرده که، «عدم پاسخگویی حاکمیت به این مطالبات و فقدان سازمانی فراگیر که بیانگر خواست ها و زبان مشترک مردم کرد باشد، ضرورت ایجاد تشکلی فراگیر از همه ی فعالان سیاسی و نخبگان مردم که بتوانند در این شرایط نماینده مردم کرد با هر دین و مذهب و عقیده ای و در هر کجای ایران باشد را فراروی ما قرار میدهد.» به عنوان نتیجه گیری می گوید، « در ۲۶ سال گذشته مشکل مردم کرد و شکست اش را نه ناشی از قدرت و یا توطئه دشمنان اش، بلکه وجود تفرقه و فقدان تشکل و احد و غیره» می داند.

البته آقای ادب و دوستان اطلاعاتی و امنیتی اش به عمد فراموش کرده اند ذکر خیری از نقش مستقیم خودشان در سرکوب جنبش انقلابی کردستان کنند! همین ایشان همراه با رفقای شفیق شان راهنمای پاسداران و نیروهای امنیتی در کردستان بودند. آقای ادب کور خوانده اید! حافظه تاریخی مردم کردستان قوی است و صدور این قبیل بیانیه ها و ایزگم کردنها دردی از دردهای دار و دسته شما و جمهوری اسلامی را درمان نمی کند.

این بیانیه در زمانی صادر می شود که دولت احمدی نژاد افرادی چون آقای ادب را به بازی نگرفته اند. این بیانیه بیشتر بیان چانه زنی های این دار و دسته با دولت احمدی نژاد است که چرا از پستهای قبلی کنار گذاشته شده اند و افراد غیر بومی جایگزین آنها شده اند. این است مضمون عمده التماس ها و دلخوریهای آقای ادب و دوستانش!

البته این بیانیه نشانه چاره جوئی های رژیم (یا حداقل بخشی از رژیم) در مقابله با اوج گیری مجدد جنبش کردستان هم است. همانگونه که یک روز، پاسدار جلائی پورفرماندار جلاد مهاباد تئوریسین رهایی خلقها شد، یکروز سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی و جبهه مشارکت با آوردن چند مهره امنیتی کرد در رهبریش (قبل از انتخابات اخیر) مدافع حقوق کردها شد، امروز هم که کفگیر رژیم به ته دیگ خورده، امثال بهاءالدین ادب و جماعت دیگری به نام "شورای اصلاح طلبان کرد" (به رهبری امثال جلالی زاده) پا به میدان گذاشته اند تا با راهنمایی مار خورده افعی شده هائی چون تاج زاده برای نجات رژیم چاره جویی کنند.

خیزش تابستان گذشته مردم کردستان زنگ خطر را برای جمهوری اسلامی و وابستگانش در این منطقه به صدا در آورد. اعمال وحشیانه رژیم و سرکوب خونین مردم موجب شده که ایده مبارزه مسلحانه بار دیگر دربین جوانان انقلابی کرد گسترش یابد. در مقابله با این روند است که منظور واقعی بیانیه آقای ادب روشن می شود. مبنی بر اینکه، « تاکید می کنیم پیگیری این مطالبات به صورت مدنی و مسالمت آمیز می باشد و هر گونه اعمال خشونت در مطالبه و تحقق خواسته ها و یا در واکنش به آن را از هر طرف مردود و محکوم می کنیم.»

آقای ادب اگر راست می گوید اول از همه باید شراکت و همدستی خودش را در اعمال خشونت آمیز علیه خلق کرد محکوم کند تا معلوم شود واقعا کدام طرفی است و واقعا از ته دل علیه خشونت است یا خیر؟! وانگهی معلوم نیست که چرا هر زمان این مرتجعین با آتش خشم توده ها و مبارزاتشان روبرو می شوند فریاد وا مصیبتا سر می دهند و طرفدار "تسامح و تساهل " می شوند و "علیه خشونت" گوهرافشانی می کنند. کسی واقعا علیه خشونت است که بین خشونت ارتجاعی دولتی با خشونت عادلانه توده ها فرق بگذارد و از دومی در مقابله با اولی از صمیم قلب دفاع کند.

آقای ادب یک بار از طریق سرویس دادن به لشکر کشی های خمینی به کردستان به جمهوری اسلامی خدمت کرد این بار از طریق مقابله با تکامل مبارزه مردم کرد به مقاومت مسلحانه عادلانه می خواهد شانس خود را دوباره امتحان کند تا از این طریق امتیازاتی برای خود و شرکای دوم خردادی خود بگیرد.

البته صدور چنین بیانیه هائی دراوضاع حساس و شکننده ایران و منطقه و اوج گیری مجدد جنبش کردستان ایران نشان از صف بندی های سیاسی جدید و تحرکات سیاسی نوین هم می باشد.

از دوره انتخابات ریاست جمهوری، یکی از سیاستهای جبهه مشارکت بازی با کارت کردستان برای پیشبرد رقابتهایش با جناحهای دیگر بوده است. بخشی از اصلاح طلبان همچون اکبر گنجی تلاش کرده اند که ابعاد استراتژیک به این بازی بدهند. اکبر گنجی در مانیفست دوم جمهوریخواهی اش تلاش کرد ثابت کند دولت آمریکا که قرار است برای مردم ایران دمکراسی به ارمغان بیاورد خواهان تجزیه ایران نیست در نتیجه اصلاح طلبان نباید از اینکه به بخشهائی از بورژوازی کرد میدان دهند و آنان را وارد بازی های خود کنند، هراس داشته باشند. اقدامات جبهه مشارکت در رابطه با کردستان در دوران انتخابات ریاست جمهوری را می توان مقدمه اتخاذ چنین سیاستهائی دانست. درج مقالاتی مفصل در رابطه با جنبش کردستان در نشریاتی چون چشم انداز ادامه چنین روندی است. طبق معمول نیروهای ملی مذهبی تلاش می کنند توانائی خود را برای واسطه گری و دلالی و پل زدن بین دولت و مردم بکار گیرند.

با توجه به حساسیت مسئله کردستان و تحولاتی که در کردستان عراق جاری است، برای جمهوری اسلامی و طبقات حاکمه در ایران بسیار مهم است که بورژوازی کرد چه سمتی را در تغییر و تحولات پیشاروی اتخاذ می کند. بویژه آنکه طی این سالها موقعیت سیاسی – اقتصادی این قشر تقویت شده است. از یکسو جمهوری اسلامی مجبور بود که ازطریق دادن امتیازاتی به قشری از بورژوا فئودالها و سرمایه داران بزرگ کرد (مانند آقای ادب) جا پائی برای خود در این منطقه باز کند. از سوی

دیگر تحولات دهساله اخیر کردستان عراق و حجم عظیم مبادلات تجاری با کردستان عراق موجب تقویت اقتصادی این قشر نازک شد که به نوبه خود سهم بیشتری از قدرت سیاسی را طلب می کند. بیانیه "جبهه متحد کرد" آقای ادب حرص و آز این بخش از جامعه کردستان را نمایندگی می کند یا بهتر است گفته شود می خواهد روی خواسته های این بخش از بورژوازی کرد سوار شود تا خیزشی که در راه هست را مهار کند.

اما آقای ادب با دو مشکل بزرگ روبروست.

یکم، جمهوری اسلامی بشدت در میان مردم کرد منفور و منفرد است و آقای ادب با پرچم پاره پاره تحقق حقوق مردم کرد در چارچوبه این نظام و "کمک به حکومت" و "دشمنی نداشتن با حکومت و دولت" نمی تواند توجه کسی را جلب کند. آن هم زمانی که جمهوری اسلامی در بحران بود و نبود بسر می برد.

دوم، با توجه به تحولات کردستان عراق و امتیازاتی که بورژوازی کرد با دخالت و حمایت دولت آمریکا بدست آورد، نگاه بخشهای وسیعی از طبقات مرفه جامعه کردستان ایران به سمت آمریکا جلب شده است. اگر قراربرنوکری باشد چرا نباید سراغ ارباب بزرگتر رفت. این منطقی است که امروزه بر ذهن اکثریت بورژوا فئودالهای کرد سایه افکنده است. در نتیجه تره چندانی برای وعده وعیدهای آقای ادب خرد نمی کنند. احتمالا خود آقای ادب نیز تا کنون در برابر چنین منطقی وسوسه شده است.

به همین دلیل "جبهه متحد کرد" پیشاپیش شکست خورده است. اما تا زمانی که آشغالها جارو نشوند بر روی زمین باقی می مانند. بویژه آنکه چنین برنامه هائی تحت شرایط سیاسی متفاوت (مانند حادتر شدن تضادهای دول غربی با ایران و یا فروپاشی احتمالی جمهوری اسلامی) براحتی می توانند خود را با طرحهای امپریالیسم آمریکا در رابطه با خاورمیانه و ایران تطبیق دهند. از همین رو نباید به مبارزه با این قبیل جریانات و افشایشان کم بهائی داد.

نیروهای سیاسی انقلابی کرد، کارگران و دهقانان مبارز، زنان و جوانان شورشگر کردستان باید این قبیل بیانیه ها را به مثابه مصافی در برابر خود ببینند و با آن آشکارا به مخالفت بپردازند. بویژه آن دسته از مبارزینی که امروزه به هر دلیلی تحت عنوان سازمانهای غیر دولتی فعالیت می کنند باید رسما از چنین جبهه هائی فاصله گیرند. چرا که همانطور که دست اندر کاران این جبهه اعلام کردند یکی از شگردهایشان برای پیشبرد این سیاست گرد آوردن همه سازمانهای غیر دولتی زیر چتر واحد است.

مردم کردستان از همان روز اول حاکمیت جمهوری اسلامی بیانیه ها و ادعانامه های خود را درعمل در مورد این رژیم و نوکران جیره خوار این رژیم چون ادب و شرکاء صادر کرده اند. آخرین نمونه اش خیزش توده ای تابستان گذشته بود که گشوده شدن فصل نوینی از مبارزات انقلابی خلق کرد را نوید داد. ■

گزارشی از کردستان عراق!

گزارش زیر مشاهدات یکی از فعالین سیاسی کرد از کردستان عراق که برای نشریه حقیقت ارسال کرده که تصویر زنده ای از جریان زندگی تحت حکومت کردی و زیر سیطره سربازان آمریکایی در عراق بدست می دهد.

* اوضاع بطور کلی دست آمریکائی هاست. آمریکایی ها توسط پول نیروهای حاکم کرد را خریده اند در عین حال با پخش پول فعلا مردم را راضی نگه داشته اند. پول خیلی زیاد است. برخی از مردم از هر گوشه ای حقوق می گیرند. به بهانه های مختلف خانواده شهید، کارگر، پلیس، پیشمرگه و غیره. هر یک به نوعی زندگیشان را می چرخانند.

نیروی پیشمرگه و گارد ملی زیاد است. ماهی ۴۰۰ دلار حقوق می گیرند و بابت این حقوق ماهیانه یک هفته در هر ماه خدمت می روند. یک خانواده ۷ نفری می شناسم که دو تا از این حقوق بگیرها دارد. خرج یک خانواده حدود ۴۰۰ تا ۵۰۰ دلار است. قبلا ۱۰۰ دلار بود. یک خانواده می گفت یکسال است که کوپن نگرفته اند. یعنی نیازی نداشتند.

مانند زمان صدام همه چیز برمبنای جنگ و ارتش سازماندهی شده است. صدام هنگام جنگ ایران و عراق، ۲ میلیون کارگر عرب که ۹۰٪ آنها مصری بودند وارد عراق کرد. به علاوه در همین دوره بود که صدام به خاطر نیازهای جنگی اش در بخش خدمات و اداری از نیروی کار زنان استفاده کرد و حالا همین سیاست درمنطقه کردستان در حال اجرا است با این تفاوت که بجای کارگران مصری این بار کارگران کردستان ایران برای کارهای ساختمانی و کشاورزی با حقوق ماهیانه ۳۰۰-۴۰۰ دلار در ماه کار میکنند . البته قرار است ابعاد صدور کارگر ایرانی وسیعتر شود و در این رابطه استانداری کردستان و کرمانشاه میخواهند برای صدور کارگر قرارداد ببندند. شک نیست، که آنها دنبال سودهای بالا هستند یعنی تقسیم سود استثمار کارگران بین بورژوازی کرد ایران و کردستان عراق. ظاهرا این بالاترین دستاورد دولت کردی در عراق برای زحمتکشان هر دو منطقه است. البته با این تفاوت که تقریبا اکثر زنان را در مناطق عربی خانه نشین کرده اند.

* احزاب کرد اصلا به تولید توجه نمی کنند. دسته کلنگ هم نمی توانند درست کنند. درب خانه درست نمی کنند چه برسد به شیشه ماشین و غیره. حتا کارخانه و کارگاه کوچک برای تولیدات اولیه و ابتدائی نیست. برای همه چیز وابسته به ایران، ترکیه ، چین و کره هستند، همه چیز وارد می شود. فقط کافی است پول باشد. در منطقه حکومت کردی همه چیزپیدا میشود، تلویزیون ، ماشین رختشوئی و کولر... ساخت کره، چین و ایران و غیره.

بطور متوسط روزانه ۴۰۰ تا ۵۰۰ کامیون از مرز مریوان وارد کردستان عراق می شود و از کردستان عراق کامیونها خالی بر میگردند. مرز ایران اصلا به داخل کامیون ها نگاه هم نمی کند. همه درهایشان را باز گذاشته و حرکت می کنند و مامور یک نگاهی به داخل می اندازد و می گوید برو. از ایران انگور، خیار، گوجه فرنگی هندوانه، پیاز، سیب زمینی و...می آید. یعنی همه چیزهائی که قبلا در کردستان عراق تولید می شد و این محصولات از ایران نه تنها به همه عراق ، بلکه به خاورمیانه صادر می شد. انگور کردستان عراق در منطقه معروف بود. اما با ورود آمریکایی ها حتی کشت انگور هم از بین رفته است. یک باغ دار حدود هفتاد هشتاد ساله میگفت که من انگورم را بر سر زمین نمی توانم به قیمتی که انگور ایران را سر ترازو می میفروشند، بفروشم.

با اینکه در منطقه سلیمانیه دو کارخانه سیمان سازی موجود است ولی روزانه حدود ۵۰ کامیون سیمان از ایران می آید، دلار می شود و بر میگردد. کمپرسی های فرانسوی جدید وارد کرده اند که بیشتر از حد معمول بار می زنند و برای همین جاده ها همه گودال شده است. در مسیر ترکیه بیشترین واردات بنزین و گاز است. بدلیل اینکه پالایشگاه بیجی در نزدیکی کرکوک که می تواند تمام عراق را تامین کند، خراب شده است. می گویند نیروهای مقاومت آنرا تخریب کرده اند.

روستاها را لوله کشی کرده اند و در مناطقی که روستائیان به ده برگشته اند گله داری می کنند. یک دشت هموار است که می خواهند از هلند گاو بیاورند و آنجا گاوداری براه اندازند.

فرآورده های لبنیاتی همه از ایران می آید. وسائل بهداشتی مانند صابون و غیره از ترکیه. مصرف آهن از هر نوع از ایران می آید. وسایل الکتریکی از چین و کره. یعنی به همه چیز وابسته اند.

در هر جای این سرزمین مرتب در حال خراب کردن و درست کردن هستند. درست می کنند و خراب می کنند. مثلا به کنتراتچی ترک یک خیابان را می دهند که درست کند و هیچ هماهنگی با شهرداری و اداره برق و آب ندارد. کار را تمام می کند و پولش را می گیرد و می رود. روز بعد برای برق و آب و فاضلاب آن را خراب می کنند! خلاصه اول کار می کنند و بعد فکر می کنند! برنامه ریزی در کار نیست. شرکتها مختلفند. کره ای می خواهد کابل بکشد، ایرانی ساختمان سازی می کند، ترک جاده می کشد و غیره. اینها با هم هماهنگی ندارند. فقط بخاطر پول است. کنترات است. می گویند پول را بگیریم و برویم.

ولی در مجموع همه جا در حال درست کردن بدون یک نقشه کلی هستند. همه چیز درهم برهم و آشفته است. وضع برق و آب خیلی بد است. بهداشت خیلی پائین است. خیلی جاها آشغال جلوی خانه ها انباشت شده است . مثلا در حلبچه هفته ای یک بار آشغال جمع می کنند.

* فاصله طبقاتی خیلی زیاد شده است. مثلا در دهوک در حال ساختن یک ویلا برای خانواده بارزانی هستند، قیمتش صد و پنجاه میلیون دلار است. و خانواده دیگری را می شناسم که ماهی ۱۰۰دلار کرایه خانه ندارد که بدهد. پناهنده ای را میشناسم که در اروپا زندگی میکرد و قبلا هم فرمانده یک دسته کوچک پیشمرگه بود. الان به کردستان برگشته و در حال ساختن خانه ای است که هنوز مرمرهایش را نگذاشته اند. تا کنون ۱۲۸ هزار دلار خرج کرده است و همین مقدار هم خرجش خواهد کرد. یادم است که در اروپا کرایه خانه اش را نداشت بدهد. به کردستان عراق برگشت و پول آورد و بدهی هایش را پرداخت کرد وحالا هم در کردستان عراق مستقر شده است. ۴ تا نگهبان شخصی دارد. خیلی از کسانی که در این سالها در خارج پناهنده بودند برای خود موقعیتی به هم زده اند و بسیاری از رفقای سابق خودشان را استثمار میکنند. بسیاری از آنان کارگران کردستان ایران را به عنوان خدمتکار استخدام کرده اند. از این نمونه ها به وفور پیدا میشود. و از آنجا که بسیاری از اینها فاسد شده اند چند زن داشتن در میان این طیف (فرماندهان پیشمرگان سابق) نیز امری عادی شده است.
خلاصه کاری کرده اند که مردم چاره ای جز این نداشته باشند که به یکی از دو حزب حاکم کردی وابسته باشند ، البته اقلیتی هم هستند که تن به این اوضاع نداده اند.
با احیا روابط عشیرتی به سازماندهی نیروی نظامی پرداخته اند، مثلا به فردی که آشنای حکومتی هاست می گویند برو ۵۰ تا گارد ملی استخدام کن وبرای هرکدام ۴۰۰ دلار در ماه دریافت کن. او هم می رود ۵۰ نفر آدم را بر پایه روابط عشیره ای و فئودالی جمع آوری می کند. البته این شیوه خیلی آشناست همان شیوه ای است که رژیم بعث در زمان جنگ ایران وعراق با خریدن یک فئودال محلی میتوانست جدا از آرام کردن آن بخش، از نیروهای نظامی آنها هم در موقع مناسب استفاده کند. از این طریق همان روابط کهنه را تقویت می کنند. واقعا می توان گفت دولت بورژوا – فئودال در عراق عوض نشده است بلکه فقط حکومت عوض شده است.

* نیروهای آمریکائی در شهرهای کردستان مستقر نیستند. بیشتر در پادگان های نظامی آموزشی، مشغول آموزش کردها هستند. یکی از آشنایان که در پادگان آمریکائی آموزش می بیند، گروهبان گارد ملی است. می گفت همه استادهایشان آمریکائی اند و کردها بیشتر مترجمند. حتا پیشمرگه های قدیمی از نو آموزش می بینند.
وضع جاده های شهری خیلی خراب است. اما جاده های مرزی را مرتب می سازند. آمریکائی ها در مرز مستقر نیستند اما گشت می زنند. دو سه نفر آمریکایی در سلیمانیه دیدم که در پنجوین مرزبان هستند. آنقدر زیاد نیستند که بفهمیم روابطشان با مردم چطور است. ولی در مرزداری و جنگلبانی خیلی دخالت می کنند. یک نفر مرزبان را دیدم که مامور مبارزه با مواد مخدر است. هیچ تعلیم ندیده بود. فقط از روی عکس نشانشان داده اند که مثلا هروئین یا تریاک چه شکلی است. یعنی اگر یکی با یک کوله پشتی کشک رد شود نمی فهمد که این کشک است یا مواد مخدر. نه دستگاهی دارند و نه سگی. در دوره حکومت صدام ، به خاطر نیاز به نیروی انسانی برای جنگ، هیئت حاکمه عراق تصمیم گرفته بود که به هیچ طریقی مواد مخدر وارد کشور نشود و همینطور هم بود ، اما از ابتدای دهه ۹۰ ورود مواد مخدر رواج یافته است، ابتدا در دانشکده ها و میان روشنفکران باب شد.

* قانون اساسی عراق : اسمش را گذاشته اند قانون سیاه نویس (رش نویس) یعنی اینکه هیچ! یک قانون کورکورانه است، با چشم بسته آن را تصویب کرده اند. کردها راضی نیستند چون می گویند مسئله کرکوک باید حل شود و حل نشده است. نیروی پیشمرگ را برسمیت نشناخته، دین اصلی اش را اسلام گذاشته و این بد است حتا سران دو حزب حاکم هم به این قانون راضی نیستند. اما می گویند رئیس جمهور از ماست، دولت از ماست و این تعداد هم عضو پارلمان داریم. اما این واقعیت ندارد.
اکثر مردم کرد متعلق به یکی از دو حزب حاکم هستند. بنابراین علیرغم نارضایتی ها به این قانون «رش نویس» رای خواهند داد. اما یک اقلیت هم هست که با هیچیک از دو حزب حاکم نبوده و ناراضی است. مردم به آمریکائی ها اعتماد ندارند و می گویند اینها بعد از اینکه شیره ما را کشیدند می روند. یک برنامه تلویزیونی می گفت آمریکائی ها برای نفت آمده اند.
کرکوک منطقه نفت خیز است که می گویند حتا تا ۱۵۰ سال بعد از اینکه نفت دنیا تمام شود اینجا نفت دارد. نفت خام از طریق لوله ها به پالایشگاه های ترکیه روان می شود و از ترکیه بشکل بنزین و نفت با تانکر وارد عراق می شود. اما قبلا همین نفت خام در پالایشگاه بیجی که در شهر خالص در ۱۵۰ کیلومتری کرکوک است، تصفیه می شد.. بنزین جیره ای است. برای تاکسی هفته ای ۸۰ لیتر وبرای شخصی ۴۰ لیتر. از ایران کپسول گاز وارد می شود. ۹۰ درصد ماشین های ترکیه که وارد کردستان عراق می شوند نفت کش هستند.

* علیرغم حاکم بودن دوحزب اتحادیه میهنی (به رهبری طالبانی) و حزب دمکرات کردستان (به رهبری بارزانی) فعالیت سیاسی دیگر نیروهای اپوزیسیون کرد آزاد است. مردم ناراضی هستند. می گویند مام جلال می رود دست سیستانی را می بوسد. این را کسی می گفت که افسر توپخانه است یعنی برای مام جلال کار می کند. همین ها می گفتند مام جلال رفته آمریکا و قرار گذاشته پ کا کا را بزنند. مام جلال از آمریکا یاد گرفته که هر کس را دوست ندارد بگوید تروریست است. ما می گوئیم چرا برق نیست میگویند تروریست هستید. هر حرفی میزنیم و به هر ناعدالتی که اعتراض میکنیم مقامات بلافاصله اتهام تروریست به ما می زنند.

* اهداف ایران در عراق : فعلا هدف سیاسی اش اغتشاش در آن کشور است. مثلا از کرمانشاه ماموران اطلاعاتی را به موصل که چند هزار کیلومتر با آنجا فاصله دارد فرستاده است که به مسلمانان "ضد آمریکایی" کمک کند. دولت ایران بشدت در حال جمعی آوری اطلاعات در این منطقه است.
هدف اقتصادی هم دارد. مرکز بازرگانی ایران، شهر سلیمانیه است. ممکنست در آن عناصر اطلاعاتی هم باشند. اما به اسم پل ساز و مهندس و مقاطعه کار و تاجر هستند.
رفت و آمد به ایران راحت است. فقط مدرک شناسایی برای عبور از مرزکافیست. اخیرا برخی سخت گیریها برای رفت و آمد انجام گرفت که شایع شد به خاطر شیوع بیماری وبا است که بعدا معلوم شد علتش بستن قرارداد بین اداره کار استان کرمانشاه و کردستان با حکومت محلی کردی است که کارگران ایران را بطور بیمه شده برای کار بفرستند. یعنی صادرات کارگر رسمی شده است. علتش هم این است که شرکتهای راهسازی و ساختمان سازی ایرانی می گویند کارگران کرد عراقی زیاد کار نمی کنند چون سیرند و ماشین های شرکت را آخر هفته ها برای تفریح می برند.
شرکتهای تجاری ایرانی در منطقه فعال هستند. یک شرکت بازرگانی به نام شرکت بازرگانی ایران – سلیمانیه همه چیز می آورد، از مواد غذایی تا وسایل برقی و مصالح ساختمانی. شرکتهای ایرانی در ساختمان سازی و راهسازی مشارکت وسیع دارند. همه چیزشان را از ایران می آورند. ماشین آلات در عراق هست، و در محل می خرند. حتا در عرصه کشاورزی هم کار میکنند. زمان صدام هم بخشی از کشاورزی دولتی بود. مثلا در منطقه خانقین که کردها را رانده بودند زمینهایش را به اسم باغداری دولتی می کاشتند. اینها را داده اند به شرکتهای ایرانی که احیاء کنند.

* تلویزیون طالبانی، مصاحبه ای را با دکتر امیر حسن پور پخش کرد که به خاطر مواضع رادیکال و افشاگرانه اش بر علیه آمریکا بسیار مورد استقبال مردم قرار گرفت و مردم میگفتند مدتها بود که کسی این چنین ماهیت آمریکا و حکومت کردی را بدون رودر بایستی افشا نکرده بود.
گلزار مبارزین ایرانی که در جنگ مسلحانه کشته شدند یا بدست مزدوران جمهوری اسلامی در کردستان عراق ترور شده اند با وجود گذشت سالها، مورد علاقه و احترام مردم است و در نگه داری آن کوشش می کنند. ■

نپال: امضاء موافقتنامه احزاب پارلمانی و مائوئیست ها علیه شاه

۵ دسامبر ۲۰۰۵. سرویس خبری جهانی برای فتح.

در هفته های اخیر تحولات فوق العاده ای در صحنه سیاسی نپال بوقوع پیوسته است. روز ۲۱ نوامبر خبری مبنی بر توافق بین حزب کمونیست نپال (مائوئیست) که طی ده سال گذشته جنگ خلق در نپال را رهبری کرده است با ۷ حزب سیاسی که مخالف گیانندرا پادشاه نپال می باشند، گزارش شد. هر ۷ حزب مزبور در پارلمانی که در فوریه سال گذشته توسط گیانندرا منحل شد نماینده داشته و بیشتر آنها در کابینه های مختلف دولت از سال ۱۹۹۰ به این طرف، شرکت داشتند. در سوم دسامبر، کاتماندو (پایتخت نپال) شاهد بزرگترین تظاهرات از سال ۱۹۹۰ تا بحال بود، در این روز دهها هزار نفر از مردم به خیابانها ریختند تا الغای سیستم پادشاهی را طلب کنند. آتش بس سه ماهه ای که در ماه سپتامبر توسط حزب کمونیست نپال(مائوئیست) اعلام شده بود (اما توسط ارتش ارتجاعی سلطنتی نپال رعایت نشد) به مدت یک ماه دیگر تمدید گردید. (توضیح: این آتش بس در ژانویه ۲۰۰۶ تمام شد)

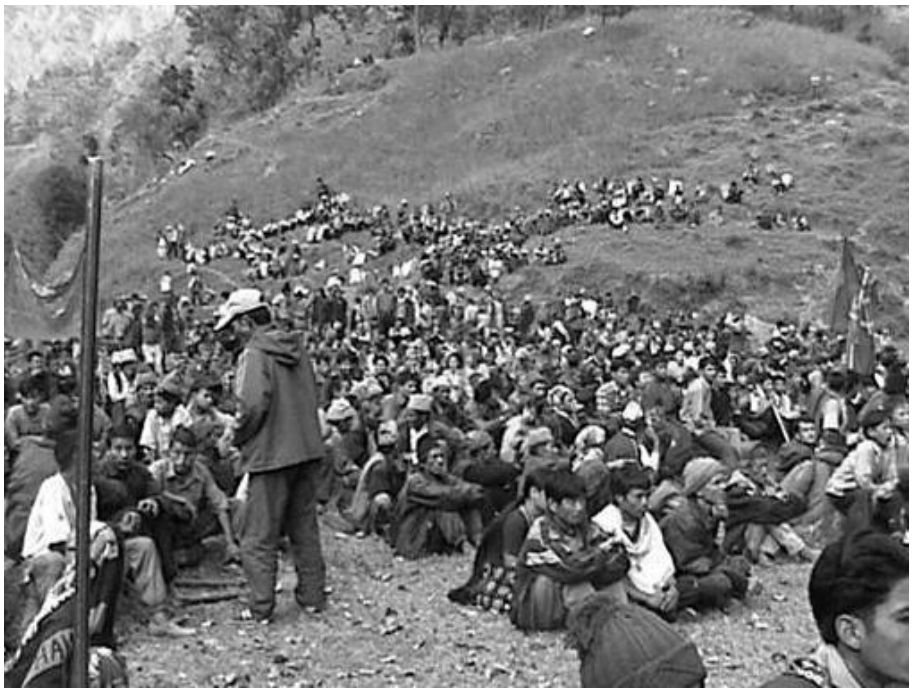

پارلمان نپال در سال ۱۹۹۰ تاسیس شد. در آن هنگام جنبش مردم به نظام سیاسی کهنه در نپال که هیچ گونه حزب سیاسی در آن مجاز نبود، حمله ور شدند. جناحهای مختلف طبقه حاکمه نپال از طریق احزاب سیاسی گوناگون در پارلمان نماینده داشتند، از آن جمله برخی از احزاب کمونیست قلابی (یعنی همان رویزیونیستها) که در زمانهای مختلف جایگاههای دولتی مهمی را اشغال کرده بودند، و حزب کنگره نپال، که تاریخ طولانی خوش خدمتی برای طبقه حاکمه کشور همسایه هند را داشته است. این احزاب پارلمانی از جمله مخالفین سرسخت جنگ خلق بوده اند- آنها علنا برای در هم کوبیدن انقلاب به حمایت از ارتش سلطنتی نپال برخاستند. بنابراین این " تفاهم نامه" بین احزاب مخالف و مائوئیست ها علیه شاه نقطه عطف مهمی در زندگی سیاسی نپال است.

علیرغم این واقعیت که احزاب پارلمانی علیه انقلاب متحد بودند، اختلافات در پارلمان و همان حق وحقوق ناچیزی را که در نپال باقیمانده بود اجازه نمی داد طبقات ارتجاعی بتوانند قدرت خود را برای جنگ نهایی مرگ و زندگی با مائوئیستها سازمان دهند. به همین دلیل در ماه فوریه ۲۰۰۵، گیانندرا شاه وضعیت اضطراری اعلام کرد، پارلمان را منحل کرد و تمام قدرت را به دست خود گرفت. علیرغم اینکه امپریالیستهای آمریکایی و انگلیسی و همچنین دولت هند غرولندهایی در مورد پایان دمکراسی در نپال کردند، ولی در واقع امیدوار بودند که شاه و ارتش بتوانند ضربه مهلکی به انقلاب وارد کنند.

از هنگام برقراری قوانین اضطراری، ارتش رهاییبخش خلق تحت رهبری مائوئیستها توانسته در مقابل ضربات ارتش سلطنتی نپال مقاومت کند و چندین پیروزی الهامبخش را نیز نصیب خود کرده است. یکی از مهمترین این پیروزی ها در ماه اوت گذشته، تسخیر و درهم کوبیدن یک پایگاه نظامی مهم در روستای پیلی در کالیکوت بود که درغرب نپال واقع است. ناتوانی شاه در عملی کردن وعده هایش مبنی بر چیره شدن بر انقلاب مائوئیستی، باعث بروز نارضایتی در طبقه حاکمه نپال ، از جمله احزاب خوش خدمت پارلمانی سابق شد. حذف آخرین بقایای حقوق دمکراتیک، بخشهای بیشتری از مردم شهرها را به مخالفت شدید با سلطنت راند.

در هر پروسه انقلابی، مسئله اساسی قدرت دولتی است و بخصوص اینکه چه طبقه و با چه ائتلافی از طبقات، دولت را کنترل می کند. امروز در نپال، جنگ ضرورتا جنگی بین دو قدرت دولتی است: یکی رژیم کهنه فئودال بوروکرات- کمپرادور تحت رهبری شاه با پشتوانه ارتش سلطنتی نپال، و دیگری قدرت نوین توده های خلق نپال است که تحت رهبری حزب سیاسی پرولتاریا (حزب کمونیست نپال - مائوئیست) و با پشتوانه قدرت ارتش رهائیبخش خلق، متولد شده است. حل مسئله، در نهایت با در هم کوبیده شدن یکی از این دولت ها توسط دیگری، میسر خواهد شد. این حقیقت از چشم دشمنان انقلاب نیز پنهان نمانده است. در واقع سفیر آمریکا در نپال اخیرا گفت که مائوئیست ها باید "با حسن نیت وارد مذاکرات صلح با دولت شوند، سلاحهایشان را زمین بگذارند، و وارد عرصه اصلی سیاست شوند. تا زمانیکه این قدم ها برداشته نشده است، نمی توان با مائوئیست ها به مثابه یک حزب سیاسی مشروع برخورد کرد."

حزب کمونیست نپال (مائوئیست) می داند که دلیل مخالفت احزاب پارلمانتاریستی با خودکامگی شاه، قدرت انقلاب است. برخلاف برخی گزارشهای رسانه ها و یا توهمات برخی از احزاب پارلمانتاریستی، " تفاهم نامه" شامل هیچگونه قولی از جانب مائوئیست ها مبنی بر خلع سلاح نیست. همانگونه که مائوتسه دون جمعبندی کرد، "بدون ارتش خلق، خلق هیچ چیز ندارد."

به این مانورهای سریع سیاسی باید در پرتو جنگ خلق نگریست. هر دو طرف جنگ، مائوئیستها و طبقات ارتجاعی حاکمه، علاوه بر جنگیدن به فعالیتهای سیاسی و دیپلماتیک نیز می پردازند. هر طرف در پی آنست که اردوی دشمن را تجزیه کند و نیروهای متزلزل بین دو اردو را به خود جلب کند. مائوئیستها علاقه دارند که هواداران احزاب پارلمانی را به طرف انقلاب جلب کنند. دشمنان انقلاب امیدوارند که با این مانورهای سیاسی میان مائوئیستها و هوادارانشان انشعاب بیاندازد و مائوئیستها را در میان طبقه متوسط بویژه در کاتماندو به انفراد بکشانند.

اگرچه هر دو طرف، یعنی مائوئیستها و احزاب پارلمانتاریست، فراخوان تشکیل مجلس موسسان و پایان دادن به "سلطنت خودکامه" را داده اند، اما "تفاهم نامه" ۱۲ نکته ای پلی بین اختلافات

بنیادین طرفین نیست. "تفاهم نامه" یک نزدیکی تاکتیکی است در مقابل رژیم کنونی گیانندرا، اما همچنین می توان آنرا پیش پرده مبارزه سختی دانست که در مورد ماهیت و شکل دولتی که باید جایگزین رژیم گیانندرا شود، در خواهد گرفت. مثلا اصطلاح "سلطنت خودکامه" که در " تفاهم نامه" استفاده شده است، در را برروی یک سلطنت مشروطه باز می گذارد. این راه حلی است که دلخواه اکثریت طبقه حاکمه نپال و پشتیبانان خارجیش می باشد. در حالیکه حزب کمونیست نپال(مائوئیست) پیوسته فراخوان جمهوری دمکراتیک خلق را داده است. یا در" تفاهم نامه" احزاب پارلمانی ابتدا فراخوان احیای پارلمان و آنگاه تشکیل مجلس موسسان را می دهد، در حالیکه در همان "تفاهم نامه" حزب کمونیست نپال (مائوئیست) موضع خود مبنی برلزوم تشکیل دولت موقت قبل از برگزاری انتخابات مجلس موسسان را مورد تاکید قرار داده است.

"تفاهم نامه" همچنین به " دمکراسی مطلق"، " حکومت قانون"، " سیستم حکومتی رقابتی چند حزبی" و برقراری صلح از طریق " دیدگاه سیاسی مترقی" اشاره می کند. میتوانیم تفسیرهای شدیدا متضاد از این مفاهیم را نیز انتظار داشته باشیم. مارکسیسم به ما می آموزد که هر سیستم دولتی نوعی دیکتاتوری را در بر دارد حتی اگر از لحاظ شکل حکومتی دمکراتیک باشد. سیستم پارلمانتاریستی که تا فوریه ۲۰۰۵ در نپال موجود بود، نمونه کاملا بارزی از این دیکتاتوری است، در حالیکه برای طبقات استثمارگر دمکراسی وجود داشت تا آنها بتوانند در پارلمان در میان خود به بحث بپردازند و به نوبت حکومت را اداره کنند، اما دولت در واقع دیکتاتوری را بر کارگران و دهقانان فقیر از طریق قتل عام خونین و ضد انقلابی توسط ارتش سلطنتی نپال اعمال می کرد. در حالیکه احزاب پارلمانتاریستی ممکن است در پی احیای آن نوع دمکراسی، بدون وجود شاه باشند، اما مسئله انقلاب اینست که چگونه یک سیستم دولتی بر پایه اکثریت بزرگ مردم و درگیر ساختن همه نیروهای مترقی تحت رهبری حزب مائوئیستی، برقرار شود.

امپریالیستها و رژیمهای ارتجاعی هند و چین نیز با دقت تحولات اوضاع را دنبال می کنند و سعی می کنند بر آن تاثیر گذارند. آمریکا و انگلیس علاقمندند که احزاب پارلمانتاریستی با شاه علیه انقلاب متحد شوند. هند دو دوزه بازی می کند. بر طبق گزارش رسانه ها، هند(که نفوذ زیادی بر برخی از نیروهای پارلمانی نپال دارد) اجازه داد که در هند جلسه ای بین مائوئیستها و احزاب مخالف برگزار شود، اما همچنان چندتن از رهبران مهم حزب کمونیست نپال(مائوئیست) را در زندان نگاه داشته است و به ارتش سلطنتی نپال کمک می کند. رژیم ارتجاعی چین اخیرا توافق کرده است که به ارتش سلطنتی نپال سلاح بفروشد.

شکی نیست که در ماههای آینده با تنگترشدن حلقه محاصره به دور پادشاهی منحط و لرزان نپال، شاهد مبارزه طبقاتی پیچیده و شدیدی خواهیم بود و مسئله دولت آینده نپال در کانون توجه همگان قرار خواهد گرفت. ■

درگذشت یکی از رهبران برجسته جنبش کمونیستی هند

به یاد رفیق شامشر سینگ شری

شامشر سینگ شری مشهور به رفیق کی. اس. از رهبران حزب کمونیست هند (مائوئیست) در ۳۰ اکتبر ۲۰۰۵ در سن ۶۳ سالگی بر اثر بیماری مالاریا درگذشت. در مراسم بزرگداشتی که در محل تولدش، روستای خوخهارکالان در ایالت پنجاب برگزار شد، شش هزار تن از دهقانان و کارگران کشاورزی، زن و مرد و جوان، شرکت کردند. پیام های تسلیت زیادی در این مراسم خوانده شد که یکی از آنها از سوی جنبش انقلابی انترناسیونالیستی (ریم) بود. کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران (م ل م) نیز بلافاصله پس از کسب خبر پیام تسلیتی به رفیق گاناپاتی صدر حزب کمونیست هند (م) ارسال کرد. در زیر شرح حال مختصری از رفیق شری و مطالب دیگر را می خوانید.

رفیق شری در سال ۱۹۴۲ در یک خانواده دهقان میانه حال بدنیا آمد. چند ماهه بود که پدرش درگذشت. هنگامی که فقط ۱۵ سال داشت، او را به ازدواج در آوردند. همسرش هاربانس کائور از روستای بولیران فقط ۹ سال داشت. در آن زمان ازدواج کودکان در پنجاب رایج بود. اما زندگی واقعی خانوادگی وی، دیرتر از ازدواجش، و کمی قبل از اینکه وارد زندگی مخفی انقلابی شود شروع شد. در اواسط دهه ۱۹۸۰ هنگامی که در مخفی گاه بود همسرش دو کودک پسرشان را بدنیا آورد. در تمام مدت ۳۵ سال زندگی مخفی رفیق شری، همسرش هاربانس زیر انواع و اقسام آزار سیاسی از سوی دولت و فشارهای اجتماعی بود اما هرگز از خود ضعف و تزلزل نشان نداد.

رفیق شری فعالیت سیاسی اش را از جنبش دانشجوئی آغاز کرد. دورانی بود که جنبش های رهائی بخش سراسر جهان را گرفته بود و ضربات محکمی بر نظام امپریالیستی وارد می کرد. در چین سوسیالیستی، تحت رهبری مائوتسه دون، انقلابی در انقلاب به نام انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریائی، انجام شده و انقلاب را به مرحله نوینی پیش می برد. در چنین سالهای متلاطمی بود که رفیق شری به یکی از رهبران جنبش دانشجوئی انقلابی پنجاب تبدیل شد. دوره ای بود که رفیق چارو مازومدار و کمونیستهای دیگر به ضدیت با حزب کمونیست رویزیونیست هند برخاسته و در مه ۱۹۶۷ جنبش انقلابی دهقانی ناگزالباری را آغاز کرده و خط جنگ درازمدت توده ای را پیش گذاشتند. حزب کمونیست چین این جنبش را تندر بهاری در هند خواند. وقتی چارو مازومدار حزب کمونیست هند (مارکسیست لنینیست) را تاسیس کرد، رفیق شری در زمره انقلابیونی بود که از تاسیس این حزب حمایت کرد. وی در سال ۱۹۶۹-۱۹۷۰ بنا به تصمیم حزب زندگی مخفی را آغاز کرد. او نه تنها در تئوری از خط مبارزه مسلحانه حمایت کرد بلکه تبدیل به یک رهبر مهم و با نفوذ در عملی کردن خط جنگ درازمدت توده ای شد.

سرکوب وحشیانه ای علیه مردم روستایش، دوستانش، زن و برادرانش و ارتباطاتش در جنبش انقلابی، به راه افتاد. هر یک از اهالی روستای خوکهار بدست پلیس می افتاد شکنجه می شد. زن و خواهر زنش و برادرانش دستگیر و شکنجه شدند. دولت، دارائی هایش را ربود و کشت زمین توسط همسرش را غیر مجاز کرد. شری و خانواده اش همواره در مقابل سرکوب شدید مقاومت کردند و هرگز در مقابل مقامات پلیس و دولت سر فرود نیاوردند. دوری از خانه و بی ثباتی زندگی مخفی و رنج زیر فشار بودن همسر و فرزندانش، هرگز خللی در اراده و انجام وظایف انقلابی اش بوجود نیاورد بلکه او را آبدیده تر کرد. او با سرافرازی استوارانه بر جاده انقلاب باقی ماند.

پس از شکست جنبش ناگزالباری و سرکوب خونین حزب کمونیست هند (م ل) و دستگیری و مرگ چارو مازومدار، حزب کاملا از هم پاشید. شری مانند بسیاری از کمونیستهای هند به بازسازی حزب ادامه دادند. در هر گوشه سازمان های مختلف برای احیاء حزب کمونیست هند (م ل) بوجود آمد. رفیق شری نیز به همراه عده ای از رفقای خود دست به ایجاد تشکیلات کمونیستی در ایالت پنجاب زدند و در سال ۱۹۸۳ گروهی به نام مرکز کمونیستی انقلابی هند (م ل) را بوجود آوردند. در سال ۱۹۸۴ وقتی که جنبش انقلابی انترناسیونالیستی تاسیس شد، این تشکیلات فورا از آن حمایت کرد. اما رفیق شری به تلاش های خود برای اتحاد مائوئیستهای پراکنده هند ادامه داد. در سال ۲۰۰۳ میان سازمان او و مرکز کمونیستی مائوئیستی که در فقیرترین ایالات هند جنگ خلق را پیش میبرد، وحدت کرد و تشکیلات جدید "مرکز کمونیستی مائوئیستی هند" نام گرفت. شری در مقام عضو کمیته مرکزی این حزب برای اتحاد با حزب کمونیست هند (م ل)(گروه جنگ خلق) تلاشهای گسترده ای کرد که نتیجه آن ایجاد حزب کمونیست هند (مائوئیست) در سپتامبر ۲۰۰۴ بود.

کمیته جنبش انقلابی انترناسیونالیستی (ریم) در پیام تسلیت خود به حزب کمونیست هند (مائوئیست) نوشت: رفیق شری ده ها سال برای آرمان پر شکوه کمونیسم مبارزه کرد. هرچند اکثرا محل فعالیت او ایالت پنجاب بود اما هرگز چشم

خود را از هدف انقلاب در سراسر هند و تمام جهان برنگرفت... یکی از مشخصات رفیق شری جهت گیری عمیقا انترناسیونالیستی او بود. ... توجه او به مطالعه مارکسیسم – لنینیسم – مائوئیسم و تدوین آثار تئوریک، شایسته قدردانی است. در شرایطی که فرصتها و چالشها در سطح جهان در حال تشدید است، ما بیش از هر زمان به رهبران کمونیستی نیاز داریم که جسورانه از مارکسیسم – لنینیسم – مائوئیسم دفاع کنند و توانائی درگیر شدن و آموختن از تجارب و شناخت های نوین در چارگوشه جهان را داشته باشند. رفیق شری در این زمینه نمونه خوبی بود. ما شک نداریم که حزب کمونیست هند (م) با یادگیری از انترناسیونالیسم پرولتری رفیق شری، تعهد فروتنانه اش نسبت به توده های مردم و تلاشهایش در زمینه درک و بکاربست مارکسیسم – لنینیسم – مائوئیسم، یاد او را گرامی خواهد داشت. ■

مائوئیستهای هند در حمله جسورانه ای به شهر زندانیان سیاسی را آزاد کردند

سرویس خبری جهانی برای فتح – ۵ دسامبر۲۰۰۵

در روز ۱۳ نوامبر، مبارزین حزب کمونیست هند (مائوئیست) در یکی از عملیات مسلحانه انقلابی خود صدها تن از زندانیان را در شهر جهان آباد که در ۵۰ کیلومتری شهر پاتنا (پایتخت ایالت بهار در شرق هند) قرار دارد، آزاد کردند.

طبق اطلاعیه مطبوعاتی حزب، ۲۰۰ تن از رزمندگان ارتش چریکی خلق در تسخیر شهر که به مدت دو ساعت و نیم به طول انجامید، شرکت داشتند. پلیس ادعا می کند که تعداد رزمندگان ۱۰۰۰ نفر بود! در این عملیات هدف عمده زندان بود اما اداره پلیس نیز بزیر آتش گرفته شد. مقامات شهر گفتند که هنگام حمله چریکهای مائوئیست، اغلب نیروهای پلیس در نقاط دیگر برای حفاظت از صندوق های رای گمارده شده بودند و نیروهائی که در شهر مانده بودند پس از یکساعت تسلیم چریکها شدند.

با تاریک شدن هوا رزمندگان ارتش چریکی سوار بر موتورسیکلت وارد شهر شدند تا به اهالی شهر هشدار دهند که در منازل خود پناه بگیرند تا به کسی آسیب وارد نشود. سپس جریان برق شهر را قطع کردند. و تیراندازی را شروع کردند. آنها از بلندگوهای دستی عملیات خود را به مردم شهر شرح داده و اعلام کردند که مردم نباید هیچ ترسی بخود راه دهند زیرا آماج آنها "پلیس و دستگاه سرکوبگر" است.

طبق گزارش مقامات شهر ۳۸۹ زندانی منجمله۱۱۹ تن از مائوئیستها و هوادارانشان از زندان فرار کرده اند. یکی از آنها آجای کانو از فرماندهان ارتش چریکی خلق است. علاوه بر چند پلیس، چریکها رهبران و اعضا یک گروه شبه نظامی فئودالهای محلی را نیز کشتند. طبق گزارش مجله هفتگی "فرانت لاین" این ها در قتل عام زنان و کودکان کاست های پائین شرکت داشتند و در دهسال گذشته مسئول ایجاد ترور و وحشت در میان اهالی فقیر منطقه بودند.

طبق گفته مقامات تنها یکی از رزمندگان به نام مانجو کانو که در عملیات زخمی شده بود بدست آنها افتاد که بعدا جانباخت. پس از حمله، نیروهای پلیس و ۶ واحد از "نیروهای شبه نظامی مرکزی دولت هند" مجهز به هلیکوپتر تمام شهر جهان آباد و منازل زندانیان فراری را زیر و رو کردند ولی هنوز بعد از ده روز چیزی به دست نیاورده اند.

دو روز قبل از حمله به جهان آباد، ارتش چریکی خلق در ایالت جارکاند که در همسایگی ایالت بهار است، به مرکز تعلیماتی گارد محلی حمله کرد و ۱۸۵ سلاح به کف آورد. مقامات محلی هنوز نمی دانند که چگونه واحد بزرگی از ارتش چریکی توانست خود را در طول خط راه آهن پاتنا- گایا که اطرافش پر از روستاهای منطقه است، مستقر کند بدون اینکه توجه کسی را جلب کند. خبرنگاران گزارش دادند که رانا آداوش که رئیس پلیس منطقه است روز بعد شخصا از زندان در شکسته دیدار کرد و از عصبانیت باتون پلیس را گرفت و شروع به زدن خبرنگاران کرد.■

پایان آتش بس در نپال و آغاز عملیات نظامی بزرگ

سرویس خبری جهانی برای فتح. ۱۶ ژانویه ۲۰۰۶

حزب کمونیست نپال (مائوئیست) آتش بس یکجانبه ۴ ماهه را در ۲ ژانویه پایان بخشید. همان روز عملیات نظامی چریکی در سراسر کشور انجام شد که شامل عملیات نظامی در چند شهر مانند پوکارا و نپالگنج بود. نیروهای چریکی در روز روشن به ماشین های نظامی ارتش سلطنتی حمله کرده و آنها را از بین بردند.

در روزهای بعد عملیات نظامی در سطح گسترده تر در سراسر نپال انجام شد. مهمترین عملیات در روز ۱۱ ژانویه در غرب نپال در بخش داهانگارهی و در روز های ۱۲ و ۱۳ ژانویه در بخش سیانگژا در مرکز نپال و روز ۱۴ ژانویه در دره کاتماندو انجام شدند.

عملیات دره کاتماندو چهار ستون رژیم سلطنتی نپال را لرزاند. هنگام شب نیروهای ارتش رهائی بخش خلق به دو پاسگاه پلیس در خارج شهر کاتماندو که یکی در گلوگاه ورودی غربی شهر و دیگر در گلوگاه ورودی شرقی شهر مستقر بودند حمله کردند و آنها را از بین بردند. همزمان در مرکز کاتماندو انفجاراتی در ۴ ساختمان دولتی روی داد. طبق خبرگزاری "کریشناسن آن لاین" که تحت نفوذ مائوئیستهاست، در این پاسگاه ها ۳۵ پلیس ارتشی مستقر بودند که ۱۱ نفرشان کشته شدند. و یکی از چریکها زخمی سطحی برداشت. تمام سلاح های نظامی بدست چریکها افتاد. در یکی دیگر از پاسگاه ها ۱۷ پلیس نظامی بود که سه نفر از آنها منجمله بازرس پلیس کشته شدند. و یکی دستگیر شد. در اینجا نیز سلاح ها به مصادره مائوئیستها درآمد. ■

گردان زنان – ارتش رهائی بخش خلق

پراکسیس مارکسیستی فقط می تواند یک معنا داشته باشد :

تئوری و پراتیک انقلابی

نقد نظرات محسن حکیمی

در شماره های پیش، در دو نوشته، نظرات محسن حکیمی را نقد کردیم. در این فاصله، ایشان همراه با عده ای دیگر از فعالین جنبش کارگری به اتهام برگزاری اول ماه مه روز جهانی کارگر در سقز، از سوی بیدادگاه های جمهوری اسلامی محکوم به حبس شدند. در دفاع از ایشان و دیگر فعالین کارگری اقداماتی صورت گرفته است که حزب ما نیز از آنها حمایت کرده است. نقد ما بجای خود باقی است اما حمایت از حقوق و مبارزات همه کسانی که در صف مبارزه علیه ارتجاع و امپریالیسم اند جزو وظایف خدشه ناپذیر کمونیستهاست. بجاست در اینجا روش انگلس را در مورد پروفسور دورینگ یادآوری کنیم. دورینگ یک پروفسور "سوسیالیست" معاصر انگلس بود که شروع به نظریه پردازی های غلط در مورد سوسیالیسم کرد. انگلس مجبور شد، در دفاع از نظریه سوسیالیسم علمی، به نقد نظرات دورینگ بپردازد و اثر مارکسیستی بسیار مهم خود به نام "آنتی دورینگ" را به رشته تحریر در آورد. اما زمانی که پروفسور دورینگ بخاطر فعالیتهایش از دانشگاه اخراج شد، انگلس به دفاع از وی برخاست.

***

محسن حکیمی به حول واژه پراکسیس یک سنگر فلسفی ساخته و از آنجا نیزه های نقد خود را به سوی جنبش کمونیستی پرتاب می کند. در ادبیات فلسفی، واژه پراکسیس ناظر بر رابطه میان اندیشه و عمل؛ تئوری و پراتیک است. اندیشه ها و تئوری های انسان از زندگی مادی، از جهان عینی خارج از ذهن، سرچشمه می گیرند و بر آن تاثیر می گذارند.

در این شماره به درک آقای حکیمی از این مقوله و نتیجه گیری هائی که از آن برای نقد کمونیستها می کند، می پردازیم. برای اینکار به مقاله وی تحت عنوان «**چرا روشنفکران نتوانسته اند با طبقه کارگر ارتباط برقرار کنند؟**» که در نشریه " *نامه* "شماره ۴۰ انتشار یافته و مضمون سخنرانی وی در دانشکده پلی تکنیک تهران در تاریخ ۱۶-۵-۸۴ است، سری می زنیم. اما نوشته های دیگر وی را نیز مد نظر داریم (مانند، پسگفتار حکیمی به نشر فارسی کتاب "مسئله یهود و نقد دیدگاه حق هگل" نوشته مارکس- ترجمه دکتر محیط).

روشنفکران و طبقه کارگر

قبل از ورود به بحث پراکسیس لازم است توجهی به عنوان سخنرانی حکیمی کنیم: «چرا روشنفکران نتوانسته اند با طبقه کارگر ارتباط برقرار کنند؟»

این سوال کمی عجیب است زیرا برای کمونیستها عکس این رابطه مطرح و ضروری است. زیرا رسالت تغییر جهان و ایجاد جهانی نوین، بر عهده روشنفکران نیست. سرنگون کردن نظام سرمایه داری و گشودن دروازه های عصر نوین کمونیستی، تاریخا از عهده طبقه کارگر بر می آید و لاجرم بر دوش اوست. هیچ قشر یا طبقه اجتماعی دیگر این پتانسیل را ندارد. اهمیت و تمایز طبقه کارگر با دیگر اقشار و طبقات خلقی درون جامعه در این است که دارای این پتانسیل، یعنی سرنگون کردن نظام سرمایه داری و ایجاد جامعه نوین بی طبقه، می باشد. مرکز تمام مشاجرات بر سر رابطه میان طبقه کارگر و دیگر اقشار بر سر این است که طبقه کارگر چگونه می تواند این وظیفه را عملی کند. ظهور مارکسیسم، آگاه شدن طبقه کارگر، به این رسالت و وظیفه تاریخی است. طبقه کارگر برای به سرانجام رساندن این وظیفه باید با تمام اقشار و طبقاتی که در جامعه طبقاتی به اشکال مختلف زیر ستم و استثمارند، ارتباط برقرار کند و تلاش کند آنان را به سوی برنامه انقلابی خود جلب کند و زیر بیرق خود متحد کند. از نظر کمونیستها، این طبقه کارگر است که بخاطر آرمان و هدف انقلابی خود باید با روشنفکران ارتباط برقرار کند. برای ایجاد چنین ارتباطی است که کمونیستها در میان روشنفکران نیز کار می کنند تا بخشی از آنان را به انقلاب پرولتری جلب کنند. هنگامی که به انقلاب پرولتری جلب شدند و مصمم به فعالیت برای آن شدند، پرولتاریا وظایف گوناگونی را از آنان طلب می کند. یکی از این وظایف، تبلیغ و ترویج علم انقلابی خود طبقه کارگر در میان کارگران و زحمتکشانی است که به این علم دسترسی ندارند. این علم، مانند علوم دیگر، چیزی نیست که بطور غریزی در دسترس باشد. کارگران هم باید آنرا بیاموزند. اما جامعه طبقاتی و سرمایه داری، کارگران را از کسب علم بطور کل و علم طبقه خودش بطور خاص، محروم می کند. روشنفکرانی که مارکسیست می شوند و با خلوص نیت خواهان خدمت به انقلاب پرولتری اند، می توانند در حل این تضاد به طبقه کارگر کمک کنند و نقش مهمی را در بردن آگاهی مارکسیستی به میان کارگران و دیگر زحمتکشان بازی کنند. در واقع با اینکار، مهارتهائی را که در نظام آموزش و پرورش بورژوائی کسب کرده اند، در خدمت انقلاب پرولتری قرار می دهند.

پس آقای حکیمی: مسئله برعکس است! این طبقه کارگر است که باید با روشنفکران و طبقات اجتماعی دیگر که در سرنگون شدن نظام سرمایه داری نفع دارند، ارتباط برقرار کند، جایگاهشان را در انقلاب روشن کند و وظایفی بر عهده شان بگذارد. البته نه وظایف تنگ نظرانه رفرمیستی. بلکه وظایفی که به تحقق رسالت تاریخی پرولتاریا خدمت می کند.

نکته دیگری که با مشاهده عنوان سخنرانی ایشان به ذهن می آید، شباهت آن به سوالی است که روشنفکران چپ از نوع مکتب فرانکفورت ، در دوره پس از شکست جنبش دهه ۱۹۶۰ در اروپا، طرح می کردند. اما آن چپ ها، هم سوال را غلط طرح می کردند و هم جوابهایشان غلط بود. بعلاوه، مشکلات جنبش کمونیستی و کارگری ایران همان مسائلی که در اروپای غربی مطرح بود، نیست! اگر منظور آقای حکیمی از "روشنفکران" همان سازمان ها و احزاب کمونیست در ایران است که باید بگوئیم اینان در جریان انقلاب ۵۷ چنین معضلی نداشتند. ارتباط وسیع بود و ارگانیک. مسئله این است که آیا این ارتباط بر پایه یک برنامه و استراتژی سیاسی کمونیستی انقلابی بود یا خیر. در ایران، این رابطه همواره توسط سرکوبگری استبداد حاکم گسسته شده است. معضل مقابل پا نوع شرکت در دم و بازدم روزمره کارگران نیست. این مسائل را در نقد اولمان به حکیمی (حقیقت شماره ۲۲- مقاله اوج گیری مبارزات کارگری و مباحث درون جنبش چپ) روشن کرده ایم.

پراکسیس

آقای حکیمی می گوید :

«*در وجود مارکس ما شاهد یک نقطه عطف مهم و تعیین کننده در تاریخ اندیشه هستیم، نقطه عطفی که مرکز ثقل موجودیت انسان را از عرصه اندیشه صرف به عرصه عمل – اندیشه یا پراکسیس منتقل کرد. پراکسیس مفهومی بود که زیر پای تمام سیستم سازی های ماقبل مارکس (و در راس آن ها سیستم هگل) را خالی کرد زیرا راه حل تمام رازورزی های متافیزیکی را به عمل انسان حواله می کرد. "در آغاز عمل بود" (گوته) و اندیشه در پرتو عمل از هرگونه رمز و راز رها شد و به امری گشوده انتها تبدیل گشت.*» (نامه- شماره ۴۰)

این واقعیت ندارد. چنین تحولی در تاریخ اندیشه، قبل از مارکس رخ داده بود. در واقع معطوف کردن اندیشه به عمل با ظهور علم سکولار

رخ داد. یعنی توسط بورژوازی. دانشمندان عصر بورژوائی "رازورزی های متافیزیکی" (یعنی نظریه پردازی بدون آنکه ریشه های آن در چارچوبه مادی زندگی جستجو شود و حرافی هائی که پایه و اساس تجربی و عملی ندارند) را کنار زده بودند و با دست زدن به تحقیقات تجربی و رجوع به عمل، نظریه های خود را کشف و اثبات می کردند.

نقل قول حکیمی از گوته (شاعر آلمانی قرن ۱۸ و ۱۹) همین را نشان می دهد. در شعر گوته، فاوست قهرمان شعر که نماینده بورژوازی است در مقابله با ایدئولوژی مذهبی- فئودالی می گوید: "اول عمل بود"(۱). "رازورزی های متافیزیکی" با رشد سرمایه داری بطور قطع ضربه خورده بودند. پایه مادی این تحول فکری، رشد عظیم نیروهای تولیدی در عصر سرمایه داری بود. "اول عمل بود" در فاوست گوته در واقع بیان شاعرانه گسست فکری از مذهب و ایده الیسم عصر فئودالی و رشد نگرش ماتریالیستی است. مارکس و انگلس به ورای این رفته و نشان دادند که آن زندگی مادی و زمینی که شالوده تمام روبنای فکری و سیاسی جامعه بشری را تشکیل می دهد، زیربنای اقتصادی جامعه است.

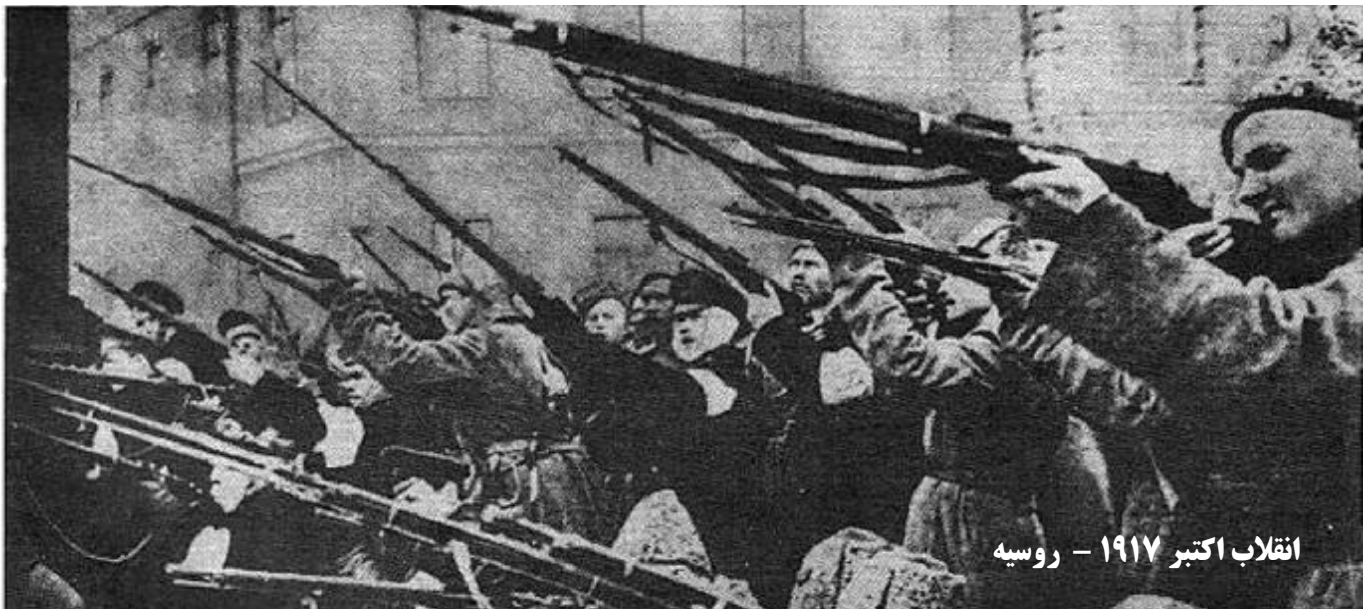
انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ – روسیه

حکیمی درست می گوید که مارکس در اندیشه بشر یک نقطه عطف بوجود آورد. اما درک وی از این مسئله، در بهترین حالت، مبهم است. بخصوص آنکه معنای انقلاب فکری مارکس (و انگلس) را به آنچه که دانشمندان عصر بورژوائی پیشاپیش در علوم دقیقه انجام داده و متفکرین آن عصر در فلسفه و ادبیات منعکس کرده بودند، تقلیل می دهد. انقلاب فکری مارکس (و انگلس) چه بود؟ آنان روش علمی را در رابطه با تکامل جامعه بشری بکار بردند و یک علم نوین بوجود آوردند که در کلیت خود ماتریالیسم تاریخی نام گرفت. مارکس و انگلس نشان دادند که شالوده مادی تمام روبنای سیاسی و فکری جامعه بشری (که شامل فرهنگ و فلسفه و هنر و اخلاق است) زیربنای اقتصادی جامعه است. آنها نشان دادند که انسان ها در تولید و بازتولید نیازهای مادی زندگی، با یکدیگر وارد روابط تولیدی و اجتماعی معینی می شوند. شکل این روابط وابسته به درجه رشد نیروهای تولیدی (یعنی ابزار تولید و انسان های درگیر در تولید و دانش آنها) در هر دوران تاریخی بوده است. و اینکه در مقطع معینی از تاریخ، به دنبال توسعه تولید و انباشت مازاد، بخشی از جامعه به دارنده ابزار تولید و تصاحب کننده آن مازاد تبدیل شد و نسبت به سایر بخشهای جامعه موقعیت برتر یافت. این روابط اقتصادی زیربنای هر جامعه را تشکیل می دهد و طبقات جامعه بر پایه آن شکل می گیرند و تمام افکار و آئین و نهادها و اخلاق جوامع بشری بر این شالوده مادی استوار است و به نوبه خود بر روی آن تاثیر می گذارند. مائوتسه دون در اثر کلاسیک مارکسیستی به نام "در باره پراتیک" می گوید:

« ماتریالیسم پیش از مارکس مسئله شناخت را جدا از خصلت اجتماعی انسان و تکامل تاریخی بشریت ملاحظه می کرد و از اینرو نمی توانست وابستگی شناخت را به پراتیک اجتماعی، یعنی وابستگی شناخت را به تولید و مبارزه طبقاتی درک کند. مارکسیستها قبل از هر چیز بر این عقیده اند که فعالیت تولیدی بشر اساسی ترین فعالیت عملی و تعیین کننده هر نوع فعالیت دیگر اوست... در جریان این فعالیت تولیدی انسانها رفته رفته پدیده های طبیعت، خواص و قانونمندیهای طبیعت و مناسبات میان انسان و طبیعت را درک می کنند... پراتیک اجتماعی انسان فقط به فعالیت تولیدی محدود نمی شود بلکه اشکال متعدد دیگری نیز دارد: مبارزه طبقاتی، زندگی سیاسی، فعالیت علمی و هنری...»

مائوتسه دون خصلت علمی مارکسیسم را توضیح داده و می گوید: **« در طول یک دوره تاریخی بسیار طولانی، بشر تاریخ جامعه را فقط بطور یکجانبه می توانست درک کند زیرا از یکسو تعصبات مغرضانه طبقات استثمارگر پیوسته موجب تحریف تاریخ جامعه می گردید و از سوی دیگر حجم نازل تولید، افق دید انسان را محدود می ساخت. تنها زمانی که پرولتاریای مدرن همراه با نیروهای عظیم مولده – صنایع بزرگ- پا بعرصه وجود گذاشت، بشر توانست درکی همه جانبه و تاریخی از تکامل تاریخ جامعه بیابد و شناخت خود را از جامعه به علم مبدل سازد. این علم مارکسیسم است. »** (مائو- در باره پراتیک).

پراکسیس بجای ماتریالیسم دیالکتیک:

حکیمی مارکسیست است و لنین و مائوتسه دون افلاطون!

آقای حکیمی ادامه داده و می گوید:

« اما این نگرش، پس از مارکس، و این بار در پوشش اندیشه او، جای خود را به نوعی سیستم سازی تجدید نظرطلبانه داد. اگر تا پیش از مارکس مثلا با نظام های فکری افلاطون و هگل رو به رو بودیم، پس از مارکس نظام هائی چون "مارکسیسم" و "ماتریالیسم دیالکتیکی" به عنوان سیستم هائی که معتقدانشان آن ها را طوری نشان می دادند که گویا برای هر پرسشی پاسخ حاضر و آماده دارند و تکلیف هر مسئله ای را مشخص کرده اند، به وجود آمدند. این بازگشتی به گذشته و تبدیل اندیشه مارکس به نوعی آئین مذهبی بود که بی تردید در تقلای فکری جامعه طبقاتی برای به تاخیر انداختن مرگ محتوم خود ریشه داشت.» (نامه شماره ۴۰)

این روزها، علم بودن مارکسیسم از هر سو زیر حمله است. از سوی روشنفکران چپ پست مدرن تا نظریه پردازان جناح دوم خرداد رژیم جمهوری اسلامی. یکی از استدلالات پای چوبین اینان برای اینکه بگویند مارکسیسم علم نیست این است که چون "ایسم" دارد پس علم نیست! یا اینطور استدلال می کنند که پس از مارکس با مارکسیسم خواندن تئوری های وی، این مکتب فکری را سترون کردند! استدلالات در مورد غیر علمی بودن ماتریالیسم دیالکتیک نیز به همین اندازه مسخره است. مائوتسه دون خصلت علمی ماتریالیسم

دیالکتیک را خیلی روشن و درست و بر پایه اصل پراکسیس توضیح می دهد و می گوید: «*تئوری شناخت ماتریالیسم دیالکتیک، پراتیک را در درجه اول قرار می دهد و بر این نظر است که شناخت بشر بهیچوجه نمی تواند از پراتیک مجزا گردد و کلیه تئوریهای نادرست را که اهمیت پراتیک را نفی و شناخت را از پراتیک جدا می کنند، رد می نماید. لنین می گوید: " پراتیک بالاتر از شناخت (تئوریک) است زیرا نه فقط دارای ارزش عام است بلکه ارزش واقعیت بلاواسطه را نیز دارا می باشد."*» --- «*مارکسیستها برآنند که فقط پراتیک اجتماعی انسان معیار درستی شناخت او از دنیای خارجی محسوب می شود. صحت شناخت انسان تنها زمانی ثابت می شود که انسان در پروسه پراتیک اجتماعی (تولید مادی، مبارزه طبقاتی و آزمونهای علمی) به تنایج پیش بینی شده دست یابد.*»(در باره پراتیک – مائوتسه دون)

یکی از خصائل برجسته مارکس و انگلس آن است که با صراحت می گویند کدام اندیشه ها از آن ایشان است و کدامین را از اندیشمندان و اقتصاددانان قبل از خود کسب کرده اند. در آن زمان، نگرش ماتریالیستی به جهان و اسلوب دیالکتیکی بررسی پدیده ها و روندها، توسط متفکرین بورژوازی درک شده بود. منجمله رابطه دیالکتیکی میان اندیشه و عمل. اما سنتزی از نگرش ماتریالیستی و اسلوب دیالکتیکی بوجود نیامده بود. این کار را مارکس و انگلس انجام دادند که محصولش ماتریالیسم دیالکتیک بود. خود مارکس این واژه را به این شکل بکار نبرد اما بهترین واژه برای انعکاس محتوای روش شناختی است که این دو سنتز کردند. ماتریالیسم دیالکتیکی یک روش شناخت علمی است که با بکار گیری آن می توان از پدیده ها و روندهای جهان شناخت کسب کرد. علت علمی بودنش آن است که بر پراتیک متکی است.

حکیمی از کسانی صحبت می کند که « *پس از مارکس، و این بار در پوشش اندیشه او ... نظام هائی چون مارکسیسم و ماتریالیسم دیالکتیکی*» را آوردند. در قاموس حکیمی، اینان کیانند؟ همه کسانی که در بیش از صد سال گذشته خود را "مارکسیست" خوانده اند! روش تجزیه و تحلیل وی در مورد مارکسیستهای ایران و جهان آن است که همه را در یک طبقه بندی قرار می دهد؛ روشی بغایت فرمالیستی که پدیده ها و روند ها را بر حسب علائم خارجی شان دسته بندی می کند. در هر حالت در نظریه حکیمی لیست "پس از مارکس" شامل لنین و مائوتسه دون نیز هست که در حقیقت تکامل دهندگان علم مارکسیسم به مدارج بالاتر بودند و اینکار را در جریان رهبری عظیم ترین انقلابات پرولتری قرن بیستم انجام دادند. تئوری های هیچ تئوریسینی به اندازه تئوری های انقلابی این دو نفر از سرچشمه بلافصل پراتیک های عظیم سیراب نشده است. حتا تاریخ پژوهان بورژوا که سعی می کنند تاریخ را بطور علمی بررسی کنند این حقیقت را می فهمند و منعکس می کنند. اما این مسئله در نظام فکری حکیمی جائی ندارد. وی سعی می کند این نقص بزرگ را پشت مارکس گرائی و تجلیل از مارکس پنهان کند اما شبیه مارکسیستهائی می شود که باور مسلمانان در مورد "خاتم الانبیا" بودن محمد را در مورد مارکس بکار می برند.

حکیمی مارکس را بدون تئوری علمی و انقلابی اش دوست دارد. در طول تاریخ حیات مارکسیسم، همواره بخشی از روشنفکران لیبرال به سوی مارکسیسم گرایش یافته اند زیرا آن را وسیله ای برای ابراز مخالفت خود با نظام حاکم دیده اند اما همیشه آن را از روح انقلابی اش تهی کرده و مارکسیسم را در پرتو تمایلات خود باز تعریف کرده اند. امروز در جنبش چپ ایران نیز عده ای همین کار را می کنند: از به اصطلاح کمونیستهای انسان گرا تا پساساختارگرایان طالب خودگردانی در چارچوب نظام موجود تا سندیکالیستهای به ظاهر چپ مانند آقای حکیمی. حکیمی، همانطور که خودش هم می گوید مارکسیسم را قبول ندارد. وی تا حدودی خود مارکس را قبول دارد و مارکس را **یکی** از گرایشات درون طبقه کارگر می داند. این گونه روشنفکران از فراز و فرودهای ۱۵۰ سال انقلاب پرولتری فهمیده اند که انقلاب سوسیالیستی کار ساده ای نیست. که البته کار ساده ای نیست. اما از این فراتر رفته و آن را یا به صراحت غیر ممکن اعلام کرده اند و یا نسبت به درجه رفرمیسم خود آن را بازتعریف کرده اند.

حکیمی، با اضافه کردن ایسم به دنبال اسم مارکس (مارکسیسم) مخالف است. زیرا معتقد است اینکار آن را به یک سیستم بسته (یعنی فاقد پویائی رشد و گسترش) تبدیل می کند. اما این تفسیر حکیمی از مسئله است و حقیقت ندارد. مارکس و انگلس در دوره حیات خود مرتبا مارکسیسم را تکامل دادند. یکی از بزرگترین تکاملتشان مربوط به جمع بندی هائی است که از اولین انقلاب پرولتری یعنی کمون پاریس کردند. لنین و مائوتسه دون بطور خلاق و علمی نظریه های مارکس را، بر بستر پراتیک های عظیم انقلابهای پرولتری قرن بیستم، تکامل دادند.

کدام تغییر؟

« *نقش فعال شناخت نه فقط در جهش فعال از شناخت حسی به شناخت تعقلی بیان می یابد بلکه (و این مهمتر است) باید درجهش از شناخت تعقلی به پراتیک انقلابی نیز بیان یابد.*» (در باره پراتیک – مائو)

حکیمی در سخنرانی خود جمله معروف مارکس را نقل می کند که، تا کنون فیلسوفان صرفا جهان را تفسیر کرده اند حال آنکه مسئله بر سر تغییر آن است. خیلی خوبست است که آقای حکیمی این جنبه مهم از تفکر مارکس را بیان می کند. اما دو سوال واضح به ذهن خطور می کند: یکم اینکه آیا آن کسانی که به قول حکیمی، «پس از مارکس، نظام هائی چون مارکسیسم و ماتریالیسم دیالکتیکی» را ساختند، دست به تغییر جهان زدند یا اینکه فقط مشغول تفسیر آن بودند؟ دوم اینکه، آیا منظور مارکس از "تغییر" را قبول دارد؟ آیا قبول دارد که این "تغییر" منجر به استقرار دیکتاتوری پرولتاریا به مثابه دوران گذار به جامعه کمونیستی می شود؟ و طبقه کارگر بدون انقلاب مسلحانه نمی تواند نظام سرمایه داری را سرنگون کند؟ و بسیاری از جوانب دیگر نظریه انقلابی مارکس را؟ ما در مقاله مندرج در حقیقت شماره ۲۵ (طبقه کارگر بدون پراتیک انقلابی نمی تواند خود را رها کند) نشان دادیم که نظریه "تغییر" آقای حکیمی و دوستانش نظریه تغییر انقلابی نیست.

منظور مارکس از تغییر جهان به ثمر رساندن یک هدف و آرمان مشخص بود: حل تضاد اساسی جامعه مدرن بشری که تمام فلاکت و ادبار و رنج کنونی از آن سرچشمه می گیرد؛ تضاد میان اجتماعی شدن نیروهای تولیدی بشر در مقیاس های حیرت آور وهمزمان کنترل خصوصی آن و تصاحب خصوصی محصول آن. از نظر مارکس، سوسیالیسم یعنی این. حال آنکه از نظر آقای حکیمی، سوسیالیسم همان جنبش موجود طبقه کارگر است!

سوسیالیسم، همان چیزی که موجود است نیست بلکه اجتماعی کردن مالکیت بر ابزار تولید، از بین بردن شکاف های طبقاتی، محو تمایزات اجتماعی و افکار و ارزشهای منطبق بر آن، است. مارکس تاکید کرد که عملی کردن این هدف در جامعه مدرن سرمایه داری فقط از عهده طبقه کارگر بر می آید. اهمیت طبقه کارگر برای جامعه بشری در اینجا نهفته است. در غیر اینصورت فرقی با طبقات تحت استثمار تمام تاریخ ندارد. مارکس تاکید کرد انقلاب طبقه کارگر آنچنان انقلابی است که تمام انقلابات بورژوائی در مقابل آن، حوادث حقیری بیش نیستند. اما آقای حکیمی و دوستان همفکر او، مسئله "تغییر جهان" و "سوسیالیسم" و وظایف طبقه کارگر را آنچنان ترسیم می کنند که گوئی حوادث پیش و پا افتاده ی رفرمیستی بیش نیستند. بهمین جهت براحتی انقلابات سوسیالیستی قرن بیستم را نادیده می گیرد. و براحتی تئوری هائی را که از درون این پراتیک های عظیم بیرون آمده اند، "سیستم سازی و آئین پردازی" می خواند.

در تمام طول تاریخ، مارکسیستهای واقعی پراتیسین های انقلابی نیز بوده اند. کسانی بودند که اندیشه های انقلابی مارکس را وارد پراتیک انقلابی کردند و در نتیجه، این اندیشه ها را تکامل دادند. برجسته ترین آنها لنین و مائوتسه دون بودند که بر اساس رهبری انقلابات عظیم و تکان دهنده سوسیالیستی در قرن بیستم، نقاط عطف تکاملی مهمی در مارکسیسم بوجود آوردند. دقیقا بدلیل آنکه آقای حکیمی و دوستانش از "تغییر انقلابی جهان" پرهیز می کنند، چشمان خود را بر این وقایع تکان دهنده که تاریخ بشر را روی روال دیگری انداختند، می بندند. حکیمی، تکامل اندیشه های مارکس پس از او را « تقلای فکری جامعه طبقاتی برای به تاخیر انداختن مرگ محتوم خویش» می بیند. در حالیکه، تقلای حکیمی و همفکرانش برای بی اعتبار کردن این انقلابات

پرولتری عظیم و محصولات تئوریک آن، « تقلای فکری جامعه طبقاتی برای به تاخیر انداختن مرگ محتوم خویش» است.

اگر آقای حکیمی به درک خود از رابطه عمل – اندیشه وفادار است و اگر معتقد است که "راه حل تمام رازورزی های متافیزیکی، عمل انسان" است، آنگاه باید تئوری های رهبران این انقلابات عظیم پرولتری را بر بستر اعمال این انقلابات، دستاوردها و همچنین کمبودهایشان، مورد بررسی و سنجش قرار دهد، نه اینکه با یک الگوی فکری رفرمیستی که محصول دوران شکست پرولتاریا و عقب نشینی انقلابات پرولتری است به تاریخ طبقه ما بنگرد.

آئین پردازی های لنین و مائو

حکیمی تکامل مارکسیسم را سیستم سازی و آئین پردازی می خواند و می گوید، «روشنفکران چپ ایران، هم چون جاهای دیگر، این سیستم سازی ها و آئین پردازی ها را پذیرفتند، اهداف ناسیونالیستی و پوپولیستی خود را به آن ها ملبس کردند و تحت عنوان "انقلابیون حرفه ای" (لنین) به اجرا و پیاده کردن این سیستم ها و آئین ها کمر بستند.» (همانجا)

اینکه روشنفکران چپ ایران با مارکسیسم و تکاملات آن (مارکسیسم – لنینیسم – مائوئیسم) چه کردند، مسئله ای را در مورد محتوای این علم و ایدئولوژی علمی روشن نمی کند. کما اینکه در بالا دیدیم آقای حکیمی چه بلائی بر سر اندیشه های مارکس می آورد. ولی حکم حکیمی مبنی بر اینکه "پس از مارکس" یک عده (مانند لنین) "سیستم سازی و آئین پردازی" کردند واقعا حیرت انگیز است.

فاکتهای تاریخ بطور کافی ثابت می کنند که لنین، نه تنها اندیشه مارکس را تبدیل به آئین مذهبی نکرد بلکه وقتی متوجه شد که "کاپیتال" مارکس برای تحلیل از آخرین مرحله تکامل سرمایه داری (مرحله امپریالیسم) و فعل و انفعالات آن ناکافی است، دست بکار شد و این نقص را برطرف کرد. مارکس نمی توانست از امپریالیسم تحلیل کند زیرا در زمان وی امپریالیسم هنوز موجود نبود! تازه کردن تحلیل های مارکس از سرمایه داری یک امر آکادمیک نبود. بلکه سرنوشت انقلاب پرولتری بدان بسته بود. رسیدن سرمایه داری به مرحله امپریالیسم، ساختار طبقه کارگر را در کشورهای امپریالیستی بالکل عوض کرد و یک قشر کارگر اشرافیت کارگری بوجود آمد که در جهانگشائی و جهانخواری همدست بورژوازی خودی شد. در نتیجه انشعاب در طبقه کارگر، در احزاب سوسیال دموکرات نیز انشعاب شد و احزاب سوسیال دموکرات اروپا تبدیل به احزاب اشرافیت کارگری شدند. اولین تبارز تکان دهنده ی این تحول مادی و فکری، رای دادن حزب سوسیال دموکرات آلمان به اعتبارات جنگی بورژوازی آلمان در جنگ جهانی اول بود. تحلیل از این مسئله توسط لنین راهگشائی عظیمی در رابطه با انقلاب پرولتری در کشورهای امپریالیستی بود و هنوز هست. اما تکامل مارکسیسم توسط لنین فقط در این زمینه نبود. در جریان پراتیک انقلابی، لنین جایگاه و نوع سازماندهی حزب سیاسی طبقه کارگر را کشف کرد. بعلاوه، همه تئوری های لنین که از واقعیات مادی بر می خاستند، در پراتیک انقلاب روسیه به اثبات رسیدند. یعنی ازعمل برخاستند و به عمل بازگشتند. انقلاب اکتبر روسیه، این انقلابی بود که چهره جهان را بطرزی ماندگار عوض کرد. پس از لنین، مائوتسه دون تئوری های مارکس را تکامل داد. همین کار دال بر آن است که او نیز اعتقادی به بسته بودن مارکسیسم و سیستم سازی و آئین سازی نداشت. فقط او می توانست تکامل دهنده بعدی مارکسیسم باشد زیرا پراتیکی را رهبری کرد که هدفش برقراری سوسیالیسم در یک کشور نیمه فئودالی وابسته به امپریالیسم بود. بعلاوه معضلات سوسیالیسم را آنطور که در شوروی ظهور یافته بود او توانست بطور عمیق تر حل و فصل کند (و کرد) زیرا تجربه ساختمان سوسیالیسم در شوروی را داشت.

بی اعتنائی به تئوری هائی که در چنین پراتیک هائی محک خورده اند فرار از پراتیک انقلابی است. شکی در این نیست. این تئوری ها، زاده حرکتهای تاریخی و دورانساز طبقه ما هستند. بی اعتنائی به اینها در واقع بی اعتنائی به تغییر جهان از طریق انقلاب پرولتری است.

بلشویکها با انجام انقلاب، پرولتاریای ۴ گوشه جهان را به حرکت سیاسی انقلابی در آوردند بدون آنکه طبق الگوی آقای حکیمی اول از حرکت خودجوش آنان حرکت کرده باشند و یواش یواش آگاهی آنان را ارتقا داده باشند. وقتی انقلاب روسیه در صحنه جهان منفجر شد و کمونیستها به مثابه رهبران یک جامعه ظاهر شدند، تازگی و نو بودن آن مو بر تن تمام جهان راست کرد. تمام مبارزات کهن، در متنی نو و در مسیر راه پیمودن به جهان نوی سوسیالیستی قرار گرفتند. میلیون ها کارگر و زحمتکش در سراسر جهان برای اولین بار کلمه "سوسیالیسم" و "شورا" و مارکسیسم را شنیدند و در کارخانه ها و محلات گردهم آمدند تا بحث کنند و معانی این ها را بیاموزند. لنین در عمل ثابت کرد که معنای "تغییر جهان" مارکس را خوب فهمیده است. لنین، تدارک این پیروزی عظیم را با حزب انقلابیون حرفه ای اش دیده بود. همان حزبی که در ادبیات و الگوی فکری منجمد آقای حکیمی "سکتاریسم" و حزب "فرقه ای – عقیدتی" خوانده می شود.

انقلاب چین تحت رهبری مائوتسه دون در شرایطی انجام شد که بورژوازی جهان تجربه شوروی را داشت و از هر نوع خونریزی و جنگ و ترفندی برای خفه کردن انقلاب چین سود می جست. مائوتسه دون و حزب انقلابیون حرفه ای و ارتش سرخ در کشوری انقلاب کرده وسوسیالیسم را برقرار کردند که دهقانان برگ درخت می خوردند،کارگران فلک می شدند، نوزادان دختر زنده به گور می شدند و امپریالیستهای ژاپنی و آمریکائی بر سر سلطه بر چین با یکدیگر می جنگیدند. پرولتاریا قریب به ۲۰ سال یک جنگ دهقانی عظیم را رهبری کرد تا دیکتاتوری خود را در اتحاد با دیگر زحمتکشان چین برقرار کند. این کشور را در عرض دو دهه به جائی رساند که میانگین عمر از ۳۲ به ۶۵ سال رسید، سواد از ۱۵ درصد به ۸۰ درصد رسید، زنان از زنان جامعه آمریکا آزادتر و حقوق برابرتری یافتند، درصد مرگ و میر نوزادان کمتر از مرگ و میر نوزادان در نیویورک شد. ۹۰ درصد مردم تحت پوشش بهداشتی دولتی قرار داشتند (امروز در چین سرمایه داری فقط ۴ درصد تحت پوشش آن هستند). همه اینها تحت دیکتاتوری پرولتاریا و برانداختن مالکیت خصوصی و جایگزین کردن آن با مالکیت سوسیالیستی و ادامه انقلاب برای محو تضادهای بجای مانده از عصر سرمایه داری، انجام شد. و همه اینها با احیاء سرمایه داری در چین وارونه شد. آیا اینها پراتیک های اجتماعی عظیم برای تکامل مارکسیسم نیستند؟ آیا بدون آگاهی بر این پراتیک های عظیم پرولتاریای بین المللی و سنتز تئوریک آنها می توان صحبت از آگاهی طبقاتی کرد؟ در فضائی که بورژوازی بین المللی تمام امکاناتش را بکار گرفته که همه چیز را در مورد واقعیت کشورهای سوسیالیستی سابق در شوروی و چین وارونه نشان دهد، سکوت در باره اینها چه معنا دارد؟ آیا معنای دوستی با طبقه کارگر دارد؟ صد البته که خیر! این روشن است.

برخی اوقات ادعاهای پر افاده آقای حکیمی در مورد کمونیستها شعر دو بیتی مائو را بیاد می آورد: نئی رسته بر بالای دیوار: گران سر، ناتوان ساقه و نازک ریشه؛

نهال خیزرانی بر کوهسار: نوک تیز، ستبر پوست و میان تهی.

مائو این اشعار را خطاب به کسانی گفت که به طریقه علمی عمل نمی کنند؛ احکامشان متکی بر تحقیق و بررسی منظم ودقیق واقعیات تاریخ و جهان و پیرامون خویش و بکار بست مارکسیسم در سنتز بررسی هایشان نیست. حرف ما به آقای حکیمی و دوستانشان این است: اگر نظرات خود را بر بررسی دقیق تجارب پرولتاریای ایران و جهان متکی نکنید، و بطور علمی دستاوردها و اشکالات این تجارب را سره و ناسره نکنید، حرفهایتان کوته بینانه و سکتاریستی از آب در می آید.

سوسیالیسم همان جنبش عملاً موجود نیست

آقای حکیمی در مورد رابطه میان کمونیستها و طبقه کارگر نیز شهادت میدهد که کمونیستها برای پیاده کردن سیستم ها و آئین های خود به سراغ طبقه کارگر رفتند. و خلاصه کلامش این است که از طبقه کارگر استفاده ابزاری کردند. حکیمی میگوید، «آنها سوسیالیسم را نه یک جنبش اجتماعی عملا موجود (که بی شک باید خودآگاهانه شود) بلکه ایدئولوژی یا نظامی فکری می دانستند که "از بیرون" و توسط آنان ("انقلابیون حرفه ای") به "درون" طبقه کارگر برده می شود و ...»

این هم یکی دیگر از آن تعریفهاست که سوسیالیسم را از جوهر انقلابی اش تهی کرده و آن را تبدیل به یک روند محافظه کارانه که در چارچوب نظام موجود می تواند نشو و نما کند، می کند. اما سوسیالیسم همان جنبش عملاً موجود نیست آقای حکیمی! سوسیالیسم، جامعه ای است که باید به روش انقلابی و تحت هدایت تئوری های انقلابی، برایش جنگید. سوسیالیسم جامعه ای است با یک زیربنای اقتصادی معین، با یک روبنای سیاسی معین و دوران گذاری است از سرمایه داری به کمونیسم. تئوری های مربوط به سوسیالیسم نیز علم است. علمی که کارگران باید آن را بیاموزند. طبقه کارگر برای عملی کردن سوسیالیسم باید حزب سیاسی خود را داشته باشد که در جنگ با نظام سرمایه داری و دولت آن به مثابه ستاد فرماندهی طبقه کارگر عمل کند. این ستاد فرماندهی باید دارای کسانی باشد که این جنگ را بطور حرفه ای پیش می برند؛ چه در عرصه عمل و چه در عرصه تئوری. ضمنا کمونیستها باید در جریان کار و تلاش سیاسی، به لحاظ تشکیلاتی نیز دستاورد داشته باشند. زیرا پروژه سیاسی کمونیستها انقلاب است. این انقلاب باید یک مقر فرماندهی سیاسی داشته باشد. ستون فقرات این مقر فرماندهی باید از کارگران باشد. برای همین کمونیستهائی که در میان کارگران فعالیت می کنند، علاوه بر اینکه کارگران را بسوی مارکسیسم جلب می کنند، آنان را دعوت به متشکل شدن در حزب سیاسی طبقه کارگر نیز می کنند.

هر کسی که مسئله مبارزه طبقاتی با طبقه سرمایه دار و دولتش را جدی بگیرد، این مسائل را خیلی ساده می فهمد. اما برخی از روشنفکران لیبرال ما تلاش دارند این مقوله های ساده را تبدیل به مسائل پر رمز و راز کنند. فعالین کمونیست باید با بالا بردن سطح دانش تئوریک کارگران فعال و پیشرو، فروش اینگونه نظریه های ضد کمونیستی را مشکل کنند. بر خلاف تبلیغات مسموم "عمل گرایان" تبلیغ و ترویج تئوری های مارکس و لنین و مائو در میان کارگران به معنای اعتقاد به "اصالت عقل" نیست. بلکه به معنای جذب تجارب پراتیکی طبقه بین المللی ما از ۱۵۰ سال به این سو است. کمونیسم و سوسیالیسم علاوه بر اینکه یک آلترناتیو در مقابل سرمایه داری اند، یک دانش و تفکر علمی پویا و مرتبا تکامل یابنده نیز هستند. در واقع آنهائی که می گویند سوسیالیسم چیزی است که هست، نه اندیشه های مارکس بلکه افکار بورژوائی را تبلیغ می کنند. آنچه که هست همیشه ایدئولوژی حاکم در جامعه است. آنچه که نیست و باید آن را بطور علمی آموخت، سوسیالیسم علمی است. هیچ کارگر پیشروئی این حرف را قبول نخواهد کرد که کارگر به صرف کارگر بودن، بطور ذاتی و غریزی، راه را از بیراهه تمیز می دهند؛ به صرف کارگر بودن پیچیدگی های مبارزه طبقاتی را درک می کند و راه حل های حی و حاضر برایش دارند. اینها حرفهای کودکانه ای بیش نیستند. این قبیل حرفها که "مگر کارگر کودن است که لازم است کسی از بیرون آگاهی برایش ببرد" توسط روشنفکران فرموله شده است. آنهائی که به تئوری های لنین مبنی بر لزوم "بردن آگاهی کمونیستی از بیرون به درون کارگران" ایراد می گیرند، در واقع ضرورت سازمان یابی سیاسی – انقلابی طبقه کارگر برای دست زدن به پراتیک انقلاب اجتماعی را نمی بینند. ■

توضیحات:

(۱) "اول عمل بود" جمله گوته در شعر بلندش فاوست است. قهرمان شعر، فاوست، کتاب انجیل یوحنا را باز می کند و در صفحه اولش می بیند نوشته است: "اول کلمه بود". آن را برای توصیف جهان نارسا تلقی می کند و بجایش می گوید: اول عمل بود. (رجوع کنید به کتاب تجربه مدرنیته نوشته مارشال برمن و ترجمه مراد فرهاد پور- فصل فاوست گوته: تراژدی توسعه و رشد- انتشارات طرح نو) رشد عظیم نیروهای تولیدی در عصر سرمایه داری، افکار ماتریالیستی را دامن میزد؛ باورهای محافظه کارانه و اسطوره ای را تضعیف می کرد و مردم را آماده پذیرش افکار جدید در مورد رابطه انسان و خدا می کرد.

(۲) حکیمی در همه و هرگونه تبیین نظریه های خود، از همان اصل پراکسیس که مورد علاقه اش است، عدول می کند. مثلا، نظام های فکری افلاطون و هگل را در یک گونی می ریزد. در حالیکه، شالوده های مادی جوامعی که افلاطون و هگل در آن می زیستند کیفیتا با یکدیگر متفاوت بود و همین موجب آن می شد که نظام های فکری کیفیتا متفاوتی شکل بگیرد. هگل، اندیشمند طبقه بورژوازی بود. و افلاطون متفکرطبقه برده دار.

سوسیالیسم خیلی بهتر از سرمایه داری است و کمونیسم، دنیائی به مراتب بهتر خواهد بود

اکثریت مردم جهان زیر شلاق بیرحمانه نظام سرمایه داری می پرسند آیا جهان تا ابد بر پاشنه این در خواهد چرخید؟ آیا راه برون رفتنی از این جهنم نیست؟ چرا هست. یک بدیل واقعی برای جهان ظلم و جور کنونی وجود دارد: سوسیالیسم و کمونیسم. امپریالیستها و مرتجعین دائما مردم را با این پیام که سوسیالیسم شکست خورد و سرمایه داری بهترین جهان ممکن است، بمباران میکنند. نسل کاملی از جوانان در مورد سوسیالیسم اساسا چیزی جز آنکه سوسیالیسم کابوس است، نشنیده است. این تحریف تاریخ است. این باز نویسی تاریخ بسیاری از روشنفکران مترقی را نیز تحت تاثیر قرار داده است. حزب کمونیست انقلابی آمریکا کارزاری تحت نام پروژه تحریف زدائی از تاریخ در سطح دانشگاه های آمریکا براه انداخته است. بخشی از این پروژه، تور سخنرانی ریموند لوتا، متخصص اقتصاد سیاسی مائوئیستی می باشد. در این شماره قسمتهائی از متن این سخنرانی را که در نشریه "انقلاب" (ارگان حزب کمونیست انقلابی آمریکا به چاپ رسیده) از نظر خوانندگان می گذرانیم. در شماره های آینده، بخشهای دیگر آن را منتشر خواهیم کرد. در این سخنرانی، لوتا گذشته و آینده کمونیسم را به جدل می گذارد و با شجاعت در مورد "سوسیالیسم خیلی بهتر از سرمایه داری است و کمونیسم، دنیائی بمراتب بهتر خواهد بود" صحبت کرده و با دروغهای بیشرمانه بورژوازی در مورد انقلاب بلشویکی در روسیه (۱۹۱۷ تا ۱۹۵۶) و انقلاب چین (۱۹۴۹ تا ۱۹۷۶) مقابله می کند و نظریه های باب آواکیان، صدر حزب کمونیست انقلابی آمریکا، را در مورد پروژه کمونیسم طرح می کند.

متن سخنرانی ریموند لوتا

بخش ۱: مقدمه

عنوان بحث من این است: «سوسیالیسم خیلی بهتر از سرمایه داری است و کمونیسم جهانی به مراتب بهتر خواهد بود». موضوع بحث من اینست که جهان باید به گونه ای باشد که نیست.

کسانی در این محل حضور دارند که تشنه یافتن بدیلی برای این سیستم هستند؛ کسانی که می خواهند زندگی شان را صرف انجام کاری ارزشمند برای بشریت کنند. بشریت میتواند به ورای نظام استثمار و شکاف اجتماعی برود. می تواند به سمت جامعه بدون طبقه رفته و جهانی بنا کند که در آن مردمان آزادانه در ارتباط با یکدیگرند؛ جهانی که به سمت کمونیسم برود. این کاریست که انقلاب پرولتری خواهان انجام آنست. و نخستین گامهای تاریخی برای ساختمان چنان جامعه ای توسط انقلابات روسیه و چین در قرن بیستم برداشته شد. این انقلابات شکست خوردند. ولی سرشارازآموزه و الهامند. در این سخنرانی می خواهم تاکید کنم که چرا امروزه کمونیسم بیش از هر زمان دیگر، موضوعیت دارد.

بله، این موضوع بشدت مورد مناقشه است. در زمانی زندگی می کنیم که ابدی بودن سرمایه داری را با شیپور جار می زنند. به ما می گویند، قرن بیستم حکم خود را صادر کرده است: تجربه سوسیالیسم شکست خورده و فقط می تواند شکست بخورد. ما را با این تبلیغات که بدیلی برای سرمایه داری وجود ندارد و اینکه سرمایه داری نظم طبیعی امور است، بمباران می کنند. به ما می گویند، هر چقدر هم که سرمایه داری اشکال داشته باشد، هر گونه تلاشی برای خلاص شدن از شر آن، امور را بدتر خواهد کرد.

گوئی برچسبهای اخطار آمیزی در جاده تلاش های بشر برای بیرون آمدن از این وضع نصب کرده اند. **خطر خطر**ـ هر چیزی که با سرمایه داری در افتد در بهترین حالت رویای نشئه گی است و در بدترین حالت اتوپیای غیرعملی تحمیلی از بالا ست که به کابوس منجر خواهد شد. **احتیاط احتیاط** ـ پروژه انقلاب کردن و ساختمان اقتصاد و جامعه ای که منافع جمعی را تقویت کند و به آن خدمت کند، تخطی از طبیعت بشر، تخطی از منطق اقتصاد، و تخطی از خود جریان تاریخ است. **یادآوری یادآوری** ـ ما به پایان خط تاریخ رسیده ایم: جوامع غربی نماینده بالاترین نقطه و خط پایان تکامل بشر هستند.

به هزار طریق، گاه در اشکال پیچیده و گاه در اشکال خام، این پیام داده می شود که تاریخ قرن بیستم تاریخ مصیبت و دهشت انقلاب سوسیالیستی و تاریخ پیروزی سرمایه داری و دمکراسی بورژوائی است. در رسانه ها این را می گویند، در کتاب های خاطرات می نویسند و پخش می کنند. در مدارس تدریس میشود. درون خطابه های روشنفکرانه تعبیه شده است. خلاصه به هزاران طریق این پیام را توی سر مردم فرو می کنند.

فقط یک مشکل وجود دارد. این "باور عامه" در مورد کمونیسم، حقیقت ندارد. آنرا بر روی تحریف تمام و کمال تاریخ انقلاب سوسیالیستی بنا کرده اند. این دروغ و فحاشی بی وقفه، به عنوان حقایق فی نفسه مورد قبول واقع شده اند. باید بگویم در رابطه با این موضوع بطرز حیرت انگیزی دقت و سخت گیری روشنفکری رخت بر می بندد و دود می شود. و متاسفانه کسانی که به صداقت و دقت روشنفکرانه خود می بالند، این دروغ ها را باور می کنند و گاه تکرار می کنند. تحقیقات نظری خام، تقریب های آماری و روش های ارزیابی که اگر در مورد حرفه خودشان بکار بسته شود جدی نمی گیرند و قبول نمی کنند، در اینجا مورد قبول واقع می شود. عجیب است که وقتی موضوع بحث کمونیسم است، یکباره شروع می کنند به اتکاء به خاطرات شدیدا ذهنی که طبق برنامه سیاسی مشخصی نوشته شده اند.

این بیوگرافی جدید مائو را در نظر بگیرید: *حکایت ناشناخته* نوشته چونگ یانگ و جان هالیدی، نظر خیلی ها را جلب کرد. این کتاب صرفا یاوه گوئی ضد کمونیستی است. این کتاب چنین ادعاهای حیرت انگیزی می کند:"در سراسر چین مدرسه ای وجود نداشت که در آن وحشیگری اعمال نشده باشد" منبع این ادعا چیست؟ نویسندگان چیزی ارائه نداده اند. آنها صرفا حکم بی برو برگردی صادر کرده اند. اگر موضوع بحث چیزی بجز کمونیسم بود اصلا نمی گذاشتند این اثر بعنوان پژوهش عرضه شود. اما اگر در مورد انقلاب فرهنگی باشد، چشم پوشی می کنند و می گویند تفکر انتقادی است.

چند بار شنیده اید که گفته اند مائو ضد تعلیم و تربیت بود. ولی واقعیت آنست که چین زمان مائو سواد را از حدود ۱۵ درصد در سال ۱۹۴۹ به چیزی حدود ۸۰ در صد در سال ۱۹۷۶ رسانید. واقعیاتی مانند این نکته براحتی نادیده گرفته می شوند و یا در زیر کوهی از اینگونه دشنام ها مدفون می گردند. میدانید وقتی انقلاب چین در سال ۱۹۴۹ به قدرت رسید، حد متوسط عمر در چین ۳۲ سال بود! سال ۱۹۷۵، این رقم به ۶۵ سال رسید ـ افزایشی در حد دو برابر.

باید تاریخ را تحریف زدائی کنیم. در این بحث، با تحریفاتی که در رابطه با "اولین موج" انقلابات

سوسیالیستی شده مقابله کرده، آنها را رد خواهم کرد. وقتی راجع به "اولین موج" انقلابات سوسیالیستی صحبت میکنم منظورم تجربه توده های خلق اتحاد شوروی هنگامیکه جامعه ای واقعا سوسیالیستی بود ـ یعنی طی سال های ۵۶ ـ ۱۹۱۷، و به تجارب توده های خلق چین وقتی که واقعا سوسیالیستی بود ـ یعنی طی سال های ۷۶ ـ ۱۹۴۹ ـ است. این ها نخستین تلاش های الهامبخش در تاریخ معاصر برای ساختمان جوامعی آزاد از استثمار و ستمگری بودند.

می خواهم در این مورد که چرا این انقلابات روی دادند سخن بگویم. می خواهم بگویم مردم قصد انجام چه کاری را داشتند و با چه مشکلاتی مواجه بودند. راجع به کارهای شگفت انگیز و زمین لرزاننده ای می خواهم حرف بزنم که آنها توانستند بانجام برسانند و می خواهم در مورد "منحنی یادگیری" انقلاب کمونیستی صحبت بکنم. اینکه مائو چگونه از تجربه انقلاب بلشویکی آموخت، از خطاها جمعبندی کرد و راه نوینی را برای جلوتر رفتن و اتخاذ رویکردی بهتر برای انجام انقلاب، گشود. ما اکنون در آغاز مرحله جدیدی از انقلابات پرولتری قرار داریم. و من راجع به آن صحبت خواهم کرد. یکی دیگر از موضوعات بحثم در مورد آن است که باب آواکیان درک از ماهیت انقلاب کمونیستی در جهان امروز را جلوتر برده است.

کمونیستها از حقیقت و واقعیت ترسی ندارند. ما میتوانیم با واقعیت آنطور که هست مواجه شده و آنرا درک کنیم. افق جهانی که در آن انسانها روابط بهتری با یکدیگر برقرار کنند نیز بر این اساس شکل گرفته است، یعنی بر اساس اینکه در این مرحله از تاریخ بشر، چه چیزی ممکن و ضروری است.

در انجام انقلابات سوسیالیستی قرن بیستم که آن را «نخستین موج انقلابات سوسیالیستی» می خوانم، اشکالاتی وجود داشت. ما ترسی از بررسی این اشکالات نداریم. ولی ما باید بدنبال درکی واقعگرایانه باشیم. و حتی واقعیاتی که ما را به گریستن وامیدارند میتوانند محرکی برای بهتر انجام دادن کارها باشند. برعکس، آنهائیکه جهان فعلاً در چنگالشان گرفتار است، **آنها** همه نوع منفعتی در دروغ گفتن دارند: چه راجع به سلاح های کشتار جمعی، چه راجع به کمونیسم.

چرا درک واقعیت انقلابات روسیه و چین مهم است؟ زیرا بحث در باره آنها در واقع بحث در باره آینده بشریت است.

* ما در جهانی قرار داریم که در آن ۳۵۰۰۰ کودک روزانه بخاطر سوء تغذیه و امراض قابل پیشگیری می میرند.

* ما در یک سیستم جهانی زندگی میکنیم که در آن سه تن از پول دار ترین آمریکائی ها سرمایه ای بیشتر از مجموع تولید ناخالص ۴۰ کشور از فقیرترین کشورها را کنترل میکنند.

* ما در سیاره ای زندگی میکنیم که تعادل جوی آن بوسیله کارکرد کور سیستمی اقتصادی که سود را بعنوان ملاک و موتور توسعه قرار داده، تهدید میشود.

* ما در جامعه ای زندگی میکنیم که در آن یکنفر از هر ۸ سیاهپوست در سنین ۲۰ سالگی زندانی شده است.

سئوال اینست: آیا باید اینگونه زندگی کنیم؟ آیا واقعاً می شود این وضع را بالکل عوض کرد؟ در این باره باید بحثهای بسیاری جدی راه اندازیم. زیرا برد و باخت در این موضوع هنگفت است.

یکی از مشکلات این است که مردم فکر می کنند می توانند بدون اینکه چیز زیادی در مورد کمونیسم بدانند، در مورد اینکه خوب است یا بد، ممکن است یا نیست، نظر دهند! اگر می خواهید بفهمید و قضاوت کنید که آیا کمونیسم هنوز موضوعیت دارد و یا اینکه فکری است که زمانش گذشته و مشمول مرور زمان شده، آنوقت اول باید بدانید که کمونیسم چیست: شالوده ها و اهدافش کدام است.

بخش دوم: کمونیسم و سوسیالیسم

در اینجا می خواهم کمونیسم را تعریف کنم. می خواهم اول اینکار را بکنم چون کمونیسم هدفی است که سوسیالیسم به سویش می رود.

جامعه ای را تصور کنید که مردمش آگاهانه به شناخت جهان دست می یازند و آگاهانه آن را تغییر می دهند. جائی که مردم دیگر اسیر زنجیرهای سنت و جهل نیستند. جائی که مردم نه تنها با تعاون برای تولید نیازهای زندگی کار می کنند بلکه درگیر فعالیت هنری، فرهنگی و علمی نیز هستند و از این کار لذت می برند. جائی که بینش علمی و خیال پردازی در مقابل هم نیستند بلکه یکدیگر را تقویت می کنند و به هم الهام می بخشند. جائی که وحدت و تنوع موجود است، مناظره های گسترده و مبارزه ایدئولوژیک بر سر جهت تکامل جامعه موجود است: با این فرق که در کمونیسم بر این مناظره ها و مبارزات دیگر مهر تخاصم اجتماعی نخورده است. جائی که مردم بر اساس احترام متقابل، نگرانی متقابل و عشق به بشر مراوده می کنند. جهانی که از محیط زیستش حفاظت و نگهداری می کند. این کمونیسم است.

کمونیسم (که تا کنون بوجود نیامده است) جامعه ای جهانی است که در آن تمام طبقات و تمایزات طبقاتی از میان رفته است؛ تمام نظام ها و روابط استثمارگرانه محو شده است؛ تمام نهادهای اجتماعی ستمگرانه و روابط مبتنی بر نابرابری اجتماعی، مانند تبعیض نژادی و سلطه مرد بر زن، رخت بر بسته اند؛ و افکار و ارزشهای عقب مانده و ستمگرانه به دور ریخته شده اند. کمونیسم جهانی است که در آن وفور است و مردم بطور جمعی تمام منابع جامعه را مشترکا در دست دارند.

کمونیسم، ایدئولوژی کمونیستی نیز هست. این روزها خیلی ها فکر می کنند که "ایدئولوژی" یکرشته افکار سیاسی انگیزه دار است که همه چیز را تحریف شده جلوه می دهد. خیر. منظور از ایدئولوژی کمونیستی یک بینش همه جانبه و متد علمی پرولتاریاست برای شناخت یافتن از نیروهای طبیعت و جامعه. ایدئولوژی کمونیستی راه یک پیشرفت تاریخی را به بشر نشان می دهد، راهی که طی آن بشر قادر است نیروهای طبیعت و جامعه را بشناسد و تغییر دهد. به علاوه ایدئولوژی کمونیستی اخلاقیاتی را ارائه می دهد که منطبق است بر آن جهش تاریخی که بشریت انجام آن را شروع کرده است.

کمونیسم یک نوع خوشخیالی رویائی و هوائی و یک اتوپی نیست. تکامل جامعه بشری، بشریت را به آستانه یک عصر تاریخی رسانده است.

نیروهای تولیدی جامعه (که فقط ماشین آلات، ابزار و تکنولوژی نیست بلکه مردم و دانش مردم نیز هست) تا بدان سطح تکامل یافته که به بشر اجازه می دهد نه تنها بر کمبود چیره آید، و نیازهای مادی اساسی مردم را تامین کند بلکه مقدار زیادی از اضافه بر جای بماند که به رشد همه جانبه و آینده تکامل جامعه اختصاص دهد.

نیروهای تولیدی جامعه به درجه بالائی اجتماعی شده اند. بطوریکه لازم است هزاران و در نهایت میلیون ها تن با هم کار کنند تا تولید انبوه کنند (از البسه تا کامپیوتر)؛ تولیدی که توسط مردم در سراسر جامعه استفاده می شود. و این نیروهای تولیدی در مقیاس بین المللی بشدت درهم تنیده شده و مرتبطند: مواد خام و ترانزیستورها و ابزار ماشینی که در بخشی از جهان تولید می شود در بخشهای دیگر جهان وارد روند تولید می شوند. اما این نیروهای تولیدی اجتماعی شده بطور خصوصی کنترل می شوند. یک طبقه سرمایه دار، نتایج تولید را بصورت دارائی سرمایه داری خصوصی تصاحب می کند.

این است مشکل اساسي در جهان. و این مشکل را انقلاب پرولتری حل می کند.

پرولتاریا طبقه ای است که در جامعه سرمایه داری بر اساس نیروهای تولیدی اجتماعی شده به

ظهور می رسد. پرولتاریا بازنمای کار تعاونی و تلاش تعاونی است که منطبق است بر ماهیت اجتماعی نیروهای تولیدی. پرولتاریا پایه مادی و جایگاه آن را دارد که بتواند یک راه بالکل و بنیاداً متفاوت را برای سازمان دادن تولید جامعه و برای سازمان دادن جامعه ارائه دهد.

سوسیالیسم چیست؟ سوسیالیسم یک دولت رفاه بزرگ که از مردم نگاه داری می کند نیست. سوسیالیسم همان اقتصاد سرمایه داری که شکل دولتی بخود گرفته نیست. سوسیالیسم یک دوره گذار از سرمایه داری به کمونیسم، به جامعه بی طبقه، است. سوسیالیسم این است که پرولتاریا، در اتحاد با متحدینش که با هم اکثریت جامعه را تشکیل می دهند، ساختارهای اقتصادی، روابط اجتماعی، و افکاری را که شکاف طبقاتی و اجتماعی را تبلیغ کرده و نگهبانی می کنند، آگاهانه عوض می کند. سوسیالیسم یعنی رها کردن خلاقیت و ابتکار آن کسانی که قبلا در طبقه تحتانی جامعه قرار داشتند.

انقلاب سوسیالیستی یک حاکمیت سیاسی نوین برقرار می کند: دیکتاتوری پرولتاریا. این دیکتاتوری، طبقات استثمارگر قدیمی و نیروهائی را که می خواهند فعالانه این نظام نوین را سرنگون کنند مهار می کند. این حاکمیت سیاسی، به توده ها حق و توانائی تغییر جهان، مشارکت همه جانبه در جامعه، تبدیل شدن به اربابان جامعه را می دهد. در حال حاضر ما در سراسر جهان تحت نظام دیکتاتوری بورژوازی زندگی می کنیم. امروز در آمریکا این دیکتاتوری به شکل دموکراسی به اجرا در می آید. این دیکتاتوری، تقویت کننده نظامی است که در خدمت سرمایه داران است و بر مردم طوری حکومت می کند که راه را برای شکوفا شدن نظام سرمایه داری باز کند.

انقلاب سوسیالیستی یک اقتصاد نوین برقرار می کند که بر اساس مالکیت اجتماعی بر ابزار تولید و برنامه ریزی اجتماعی قرار دارد؛ برای حل مشکلات و تامین نیازهای اجتماعی بر تعاون مردم تکیه می کند؛ و دارای یکرشته الویتهای اقتصادی و اجتماعی است.

دیکتاتوری پرولتاریا بر سرمایه داران دیکتاتوری کرده و تقویت کننده نظامی است که به انسان ها اجازه رهائی از سرمایه داری را می دهد. توده ها و هسته رهبری آنها باید محکم به این قدرت بچسبند. اما نمی توانند به این قدرت بعنوان هدفی در خود نگاه کنند. این قدرت برای آن است که برای نیک بختی بشریت مورد استفاده قرار گیرد؛ برای آفریدن شرایطی که خود این دیکتاتوری هم در جامعه کمونیستی آینده به موزه سپرده شود، مورد استفاده قرار گیرد.

در میدان نبرد، این ها اصول راهنمای پایه ای لنین برای رهبری اولین انقلاب پرولتری در اکتبر ۱۹۱۷ بودند. ■

بخش سوم: انقلاب بلشویکی روسیه - در شماره آینده

بیوگرافی جدید مائو

یک پژوهش تاریخی نیست بلکه یک یاوه سرائی هیستریک است

نقد کتاب: مائو، حکایت ناشناخته – نوشته: چانگ و هالیدی

توسط: ریموند لوتا براي پروژه تحریف زدائی از تاریخ

مائو: حکایت ناشناخته نوشته یونگ چانگ و جان هالیدی، یک پژوهش تاریخی نیست، بلکه یک یاوه سرائی هیستریک است. قصد این کتاب فقط و فقط هیولا جلوه دادن مائو تسه دون و تخریب شهرت او میباشد. لب مطلب این است که مائو از بدو تولد پلید بود و تا زمانیکه مرد، مرتکب پلیدی های متوالی شد. چانگ و هالیدی برای اینکه به خواننده بقبولانند که مائو یک اپورتونیست خون آشام و توطئه گری بود که یک ملت و یک کشور را ربود، تاریخ را بازسازی و دستکاری میکنند.

خواننده آگاه باش! بتو دروغ می گویند. کتاب مائو: حکایت ناشناخته واقعیات را تحریف می کند، تئوری های دور از ذهنی ارائه می دهد که نه بر اساس تحقیقات دقیق بلکه بر اساس نفرت بی حساب از مائو تدوین شده اند، و واقعیات را برای جا انداختن اهداف ضد کمونیستی، تحریف میکند. پیام کتاب این است که انقلاب چین اصلا ضرورت نداشت، و رهبران بزرگ انقلابی مانند مائو مستبدین دیوانه قدرت و بانیان جنایت های وحشتناک بودند. این کتاب نوشته ایست علیه انقلاب و رهبران انقلابی. و اگر دروغ های مربوط به وجود "سلاح های کشتار جمعی" در عراق را باور کرده اید، این کتاب را نیز تحسین خواهید کرد.

متدولوژی بکار رفته در کتاب: تحریف واقعیات

۱) آیا انقلاب ضروری بود؟

نویسندگان، انقلاب چین را طوری تصویر می کنند که مبتنی بر توطئه و ترور بود. آنها فلاکت و بدبختی جامعه چین کهن، و این واقعیت را که چین بیش از یک قرن زیر مهمیز و سلطه گری قدرت های امپریالیستی غربی و ژاپن بود را ماستمالی می کنند. آنها این واقعیت را که صدها میلیون دهقان و کارگر چینی توانستند انقلاب را بعنوان امر خودشان بر عهده بگیرند و پیش برند، نفی می کنند و می گویند چنین چیزی ممکن نیست. در قاموس نویسندگان این کتاب، توده های مردم محلی از اعراب ندارند ـ آنهاچیزی جز وسیله و مهره نیستند. از طریق این کتاب متوجه نخواهید شد که چین ماقبل انقلاب جامعه ای بود که در آن ازدواج های اجباری و بستن پای زنان عمل اجتماعی گسترده ای بود، یا آنکه هر ساله ۴ میلیون نفر ار امراض عفونی و انگلی می مردند. یا در شهری مثل شانگهای زنان جوان کارگر را شبها در کارخانجات زندانی میکردند، و از هر پنج نفر جمعیت چین یکی معتاد بود. از طریق این کتاب نخواهید دانست که پس از پیروزی انقلاب این وضع اجتماعی به سرعت عوض شد. قانون ازدواج سال ۱۹۵۰، یکی از نخستین فرمان های جمهوری نوین خلق چین بود که ازدواج براساس توافق دو طرف و حق طلاق و غیرقانونی کردن فروش کودکان و قتل نوزادان را برسمیت شناخت.

۲) مائو به عنوان تئوریسین و رهبری انقلابی

در این مورد، کتاب بغایت مسخره است. نفرت از مائو چنان نویسندگان را فرا گرفته که نمی توانند خود را راضی کنند که ـ در تمام ۶۳۰ صفحه کتاب ـ به نوشته ها و سخنرانی های مائو در مورد پروسه انقلاب قبل و بعداز کسب قدرت بپردازند. در تاریخ نگاری هیستریک و پلید چانگ و هالیدی، عقاید مائو صرفا ابزار ریاکاری و تردستی برای کسب سلطه شخصی است. واقعیت چیست؟ مائو ماهیت جامعه چین را تحلیل کرد و برنامه ها و سیاست هائی را تدوین کرد که ناظر بر تضادهای مادی و اجتماعی واقعی جامعه چین بود؛ مائو تصویری از عبور جامعه چین به ورای استثمار و تقسیمات اجتماعی را به دنیا ارائه داد. این امر مایه شادی و تحرک میلیون ها انسان در چین و سراسر جهان شد. این، همان مسئله ای است که نویسندگان را به شدت ناخشنود کرده است.

۳) روش های تقلبی و ادعاهای محرک احساسات عمومی

نویسندگان ادعا می کنند که زرادخانه گسترده ای از منابع و مآخذ ـ زندگی نامه ها،

صدر مائو در میان توده های خلق

بایگانی های تاکنون غیرقابل دسترسی، مصاحبه ها ـ و ده سال تحقیق پنهان برای اثبات حرفهایشان دارند و به بیش از ۱۲۵ صفحه یادداشت و منابع می نازند... پس، هرچه کتاب میگوید باید حقیقت داشته باشد ـ درسته؟ نه، این برفی است که خود را گرم میکند، و رابطه بین ادعا و مدارکی که بعنوان پشتوانه ادعاها ارائه می شود به طرز باورنکردنی قلابی است.

اجازه بدهید سه نمونه برجسته را در نظر بگیریم :

* نبرد معروف پل رودخانه دادو که در خلال **راهپیمائی طولانی** انجام شد، به گفته این کتاب دروغ فریب آمیزی بیش نبوده، و افسانه ای است که مائو و حزب کمونیست چین برای منافع خود اختراع کرده اند (ص ۱۵۵ ـ ۱۵۲). **نویسندگان ادعا میکنند که "نبردی روی نداده است" و هیچ سرباز ناسیونالیستی [از گومیندان] روی پل نبوده است."** آنها بایگانی گومیندان را بعنوان منبع اساسی ادعاهای خود ذکر می کنند؛ گومیندانی که از نظر فساد دارای رکورد جهانی است، و بدست نیروهای تحت رهبری حزب کمونیست شکست خورد، به هیچ وجه نمی توان منبع قابل اتکایی دانست. با این حال این بایگانی ها از نقطه نظر تاریخ نگاری دارای مصالح مفیدی می باشند ـ ولی توجه داشته باشید که محققین دیگری که بایگانی های گومیندان را مطالعه کرده اند، می گویند اصلاً باز نویسی تاریخی چانگ و هالیدی را قبول ندارند. سند دیگری که مولفین بعنوان سند ارائه می دهند چیست؟ خاطرات زن ۹۳ ساله ای که می گویند در سال ۱۹۹۷ ملاقات کردند! در هر رشته دیگری این سطح و روش پژوهش ارائه می شد به آن می خندیدند. اما چون قضیه مربوط است به مائو و انقلاب چین، آن را به نشر می سپارند و تبلیغ می کنند.

* به این درافشانی در مورد نظر مائو در باره آموزش گوش بدهید (ص۴۳۸) : « برخورد مائو این نبود که سطح عمومی آموزش را در جامعه بطور کل بالا ببرد، بلکه خواستار تمرکز بر نخبگانی اندک بود که در علوم و دیگر موضوعات مفید برجسته باشند، و می خواست بقیه جمعیت کارگر مزدور بی سواد یا کم سواد باقی بمانند.» اگر اینطور بود، پس چگونه میتوان این واقعیت را توضیح داد که نسبت سواد درچین از ۱۵ در صد در سال ۱۹۴۹ به چیزی حدود ۸۰ درصد در سال ۱۹۷۶ یعنی هنگام مرگ مائو، جهش کرد؟

یا آن که طی انقلاب فرهنگی منابع تعلیم و تربیت وسیعاً در مناطق روستائی توسعه داده شده بطوریکه ثبت نام در مدارس متوسطه از ۱۵ به ۵۸ میلیون افزایش یافت؟ یا آن که با گشایش وسیع امکانات آموزشی بوسیله انقلاب فرهنگی، دانشجویان کارگر و دهقان در اوائل دهه ۷۰ به اکثریت بزرگ ثبت نام شدگان در دانشگاه های چین تبدیل شدند.

۴) انقلاب چین در مقیاس های جهانی

انقلاب چین نقطه عطفی در تاریخ قرن بیستم بود. همانگونه که مائو در سال ۱۹۴۹ گفت، «خلق چین بپا خاسته است» آنها علیه اربابان فئودال، مهاجمین ژاپنی، ارتش گومیندان که بوسیله آمریکا تغذیه مالی میشد، و قدرت های خارجی بپا خاستند.علیرغم ادعای وقیحانه مولفین، این مائو بود که استراتژی نظامی محاصره شهرها از طریق دهات را تکامل داده و عملی شدنش را رهبری کرد. او تولد و تکامل جامعه سوسیالیستی را با اتکاء به انرژی و قوه ی ابتکار کسانی که سابق بر این جز یک جفت دست به حساب نمی آمدند، رهبری کرد.

این انقلابی بود که پیشرفت های عظیم اجتماعی و اقتصادی برای اکثریت مردم ببار آورد. متوسط عمر از ۳۲ سال در سال ۱۹۴۹ به ۶۵ سال در سال ۱۹۷۵رسید. یعنی دو برابر شد. چین تحت رهبری مائو به چیزی رسید که آمریکا حتا از نزدیک شدن به آن عاجز است: سیستم بهداشت عمومی و تساوی گرا. صنعت با نرخی بالاتر از ۱۰ درصد در سال طی انقلاب فرهنگی رشد کرد. و با فرارسیدن اوائل دهه ۱۹۷۰، چین مشکل تاریخی تغذیه خود را حل کرد. این انقلاب زندگی تعداد بیشماری را نجات داد.

انقلاب فرهنگی، نه تنها "پاکسازی بزرگ" مائو نبود، بلکه "انقلابی درون یک انقلاب" بود. جنبش و خیزشی وسیع بود به قصد جلوگیری از قدرت گرفتن طبقه ممتاز جدید و تبدیل چین به آن چیزی که از هنگام مرگ مائو در سال ۱۹۷۶ به آن تبدیل شده است: بهشت استثمارگران و آغشته به فساد و نابرابری. چین دیگر سوسیالیستی نیست.

۵) مجادلات حول این کتاب را بر سر چه مسائلی باید تمرکز داد؟

اساسا بحول دو نکته. نخست، حقایق مربوط به مائو و انقلاب چین: این انقلاب برای چه بود، مائو چه موضعی داشت و چه کرد، و خلق چین چه چیزی را به انجام رسانید. دوم، مسئله ی آینده بشر: آیا میتوانیم بر استثمار، ستمگری، و نابرابری وحشتناک جهان کنونی نقطه ی پایان بگذاریم و به شکلی رادیکال آنرا دگرگون کنیم ـ یا این تنها جهان ممکن است؟

مائو: حکایت ناشناخته ترور شخصیت می کند، لیست طویلی از احکام اخلاقی ارتجاعی می دهد، و فریاد می زند که رویای تغییر بنیادین و انقلابی جهان درهم شکسته شده است، زنده باد وضع موجود.

لب کلام این کتاب همین است. ■

گپی بر سر هنر

هنر به عنوان یکی از اشکال آگاهی اجتماعی و جزئی از روبنای سیاسی که از هستی اجتماعی نشئت گرفته نقش موثر و فعالی در روند تکاملی جامعه و تغییر آن دارد. هنر و فرهنگ ارتجاعی از طریق مسخ توده ها به تقویت نظم کهنه و تولید و بازتولید مناسبات اجتماعی ارتجاعی یاری می رساند. در صورتی که هنر و فرهنگ انقلابی برای توده های انقلابی همچون سلاح نیرومندی است که پیش از آنکه انقلاب فرا رسد انقلاب را از لحاظ ایدئولوژیک تدارک می بیند و در جریان انقلاب بخش ضروری و مهم جبهه عمومی آن است.

متاسفانه ما شاهد کم توجهی جنبش کمونیستی ایران به این امر مهم هستیم. برخی گرایشات با برخورد دگماتیستی به مسئله هنر و هنرمند و چسبیدن به مضامین و اشکال و روشهای قدیمی و بخشا کهنه شده راه را بر تکامل هنر انقلابی می بندند. و برخی گرایشات دیگر با تقلیل هنر صرفا به سطح "ابزاری برای تفریح" جایگاه پر اهمیت آنرا در شکل گیری آگاهی و ایدئولوژی در جامعه نمی بینند و به تبلیغ عقب مانده ترین مضامین و اشکال هنری رایج می پردازند. هر دوی این گرایش با کم بهائی به هنر در واقع به نقش متحول کننده روبنا در تغییر زیر بنای اقتصادی کم بها می دهند.

اگر می خواهید نظر کمونیستها را در مورد هنر بدانید!

اگر می خواهید در گیر بحث و جدل عمیق و همه جانبه در زمینه هنر شوید!

«گپی بر سر هنر» را مطالعه کنید!

این کتاب هم اکنون در تارنمای حزب ما قابل دسترس است و بزودی منتشر می شود.

«گپی بر سر هنر» حاصل گفت و گوئی است که یک سال پیش با یکی از رفقای دست اندر کار فعالیتهای هنری صورت گرفته است. در این گفت و گو به جوانب گوناگون مرتبط با این موضوع پرداخته شده است. «گپی بر سرهنر» با این هدف انتشار خارجی می یابد که در میان کمونیستها و هنرمندان مترقی و متعهد به بحث و جدل همه جانبه تر، عمیقتر و گسترده تر دامن زند. به امید آنکه این بحث پنجره ای باشد بروی باغی پر از گل.

بقیه از صفحه ۲۸ **نکاتی در باره.....**

مشخص و درسهای آن است تا ارائه یک جمعبندی همه جانبه تاریخی از فعالیتهای اتحادیه کمونیستها و شرایط سیاسی آنروز جامعه. هر چند که مصالحی را برای تاریخ نگاران فراهم می آورد که بتوانند بهتر تاریخ بخشی از جنبش چپ ایران را تدوین کنند.

***

اما نگارش این کتاب بدون رعایت آنچه که شما متد تاریخ نگاری مدرن نام نهاده اید امکان پذیر نبود. ما ضمن نگارش این کتاب با مجموعه ای از تضادهای مشخص روبرو بودیم که حل شان نیازمند اتخاذ متدهای صحیح بود.

تضاد بین بیطرفی علمی با تعهد ایدئولوژیک یا به عبارت دیگر جانبداری آشکار ما از آن مبارزه.

تضاد بین حلقه شناخت امروز با حلقه شناخت آنروز ما.

تضاد بین فاکتور عینی با فاکتور ذهنی؛ به عبارتی تضاد بین طرح آنچه که گذشت با آنچه که فکر می کردیم.

تضاد بین ترسیم آنچه که اجتناب ناپذیر بود با آنچه که اجتناب پذیر بود. به عبارتی دیگر تضاد بین جبر و اختیار و حتی ضرورت و تصادف.

اگر در بررسی یک واقعه تاریخی متد صحیحی برای حل این تضادها اتخاذ نشود، نمی توان حقیقت ماجرا را روشن کرد.در غیاب متد صحیح معمولا رویدادها بطور گزینشی انتخاب می شوند و بر مبنای فرضهای دلخواه مورد تعبیر و تفسیر قرار می گیرند؛ پیچیدگی ها ساده می شوند؛ سرزندگی و رنگارنگی و تکثر از تاریخ گرفته می شود و پیچ و خمهای مسیر، صاف و ساده تصویر می شوند؛ مسیرطی شده تک خطی بدون افت و خیز و بدون تضادمیان تداوم و گسست و نقاط عطف ارائه می شود که انگار سرنوشت آن از قبل تعیین شده بود؛ و سرانجام آنکه با معیار سنجش امروزی و از نظر دور داشتن شرایط تاریخی مشخص و محدودیتهائی که آن شرایط بر انسانهای درگیر تحمیل نموده، قضاوت صورت می گیرد.

تلاش نویسنده کتاب پرنده نوپرواز این بوده که از چنین خطاهائی دوری گزینند. اتخاذ رویکرد کلکتیو به نگارش این کتاب یکی از مهمترین عامل در دوری جستن از این خطاها بود. استفاده از خاطرات شفاهی و کتبی بقیه شرکت کنندگان و مهمتر از همه بحث و جدل بر سر جوانب گوناگون این تاریخ در رهبری سازمان مان برای انعکاس هر چه صحیح تر این تاریخ، جوانبی از رویکرد کلکتیو به نگارش این تاریخ بود. البته حل صحیح تضادهای فوق چندان آسان نیز نیست ولی مارکسیسم راهنمای خوبی در حل این قبیل تضادهاست.

شما در مقاله تان از «نگرش ایدئولوژیک چپ» در بررسی وقایع تاریخی ابراز نگرانی کرده اید و خواهان اتخاذ نگاه کارشناسانه برای بررسی بیطرفانه تاریخ شده اید. در رابطه با این کتاب نیز بر جانبداری سیاسی آن انگشت نهاده اید. با توجه به تجارب منفی، این نگرانی شما بی پایه نیست اما این اظهار نظر کل واقعیت را بدرستی منعکس نمی کند. به چند دلیل:

نخست اینکه درک رایج از ایدئولوژی علمی مارکسیسم (منجمله در میان بسیاری که خود را چپ می دانند) غلط است. گوئی ایدئولوژی یعنی یک سلسله افکار سیاسی جانبدارانه که کارش تحریف واقعیات به نفع خود است. در صورتیکه ایدئولوژی کمونیستی قبل از هر چیز یعنی اتخاذ یک بینش همه جانبه و متد علمی برای شناخت از قوانین حاکم بر طبیعت و جامعه. صحیح است که مارکسیسم جانبدار است و تنها مکتبی در طول تاریخ بوده که به جانبداری خود از یک طبقه معین آشکارا اذعان کرده است. اما مارکسیسم بیش از هر مکتبی طرفدار کشف حقیقت است. چرا که عمیقا باور دارد که حقیقت هر چه باشد به نفع طبقه کارگر است. مهم هم نیست که حقایق توسط چه کسانی یا چه طبقاتی کشف شده اند و یا حتی در کوتاه مدت با مصالح سیاسی طبقه کارگر ممکنست جور در نیایند. به همین خاطر متدی است که قادر است بیطرفی علمی را با تعهد طبقاتی در هم آمیزد. این را رهبران بزرگ مارکسیسم در تئوری و پراتیک به خوبی نشان داده اند.

دوم اینکه، دیوار چین، نگاه کارشناسانه را از نگرش ایدئولوژیک جدا نمی کند. کدام کارشناسی (در هر رشته علمی که باشد) سراغ دارید که سرانجام از این یا آن نگرش ایدئولوژیک معین پیروی نکند و کدام کارشناسی است که نگرش ایدئولوژیکش (باورها و پیشفرض ها و پارادیم های نظری اش) بر نگاه کارشناسانه اش تاثیر نداشته باشد.

سوم اینکه، درست است که برای یک «نگاه» کارشناسانه قیاس بین تفسیرهای مختلف از یک پدیده یا واقعه تاریخی ضروریست. چرا که در مورد مسایل حاد و حساس و مهم باید از نظریات گوناگون مطلع بود و برای روشن شدن هر مسئله حداقل باید با چند برخورد یا برداشت مهم از آن مسئله آشنا شد. اما کار یک تاریخ پژوه یا تاریخ نگار صرفا ارائه تفسیرهای متفاوت و قیاس بین آنان نیست. نه قیاس جای استدلالال را می گیرد نه ارائه تفسیرهای مختلف جای حقیقت را.

ما با پدیده ای به نام حقیقت عینی روبروئیم که خارج از ذهن ما و خارج از تفسیرهای مختلف موجود است و تمام تلاش این است که به این حقیقت دست یابیم.

بیطرفی علمی برای کشف حقایق ضروریست اما به هر حال یک تاریخ نگار زمانیکه حقیقت عینی را کشف کرد، با مسئله ارائه قضاوت تاریخی هم روبرو خواهد شد. فی المثل در رابطه با قیام سربداران با این سئوالات روبرو خواهد شد که این قیامی عادلانه بود یا خیر؟ آیا نماینده حرکت پیشرو در سمت تکاملی تاریخ بود یا نه؟

***

شما در مقاله تان اشاره کردید که کتاب پرنده

نوپرواز «کم و بیش موفق است چرا که بحث ایدئولوژیک و اندیشه مرتبا جا عوض می کنند.» اگر برداشت ما از این جمله درست باشد. بله در این کتاب سعی شده بین آنچه که اتفاق افتاد با آنچه که فکر می کردیم و بین دید امروزین ما با دید آن زمان ما تمایز قائل شود. البته ما ترجیح می دهیم این قبیل تضادها را تضاد بین عین و ذهن و و تضاد بین دو حلقه شناخت (گذشته و حال) بنامیم. کتاب پرنده تلاش کرده فاصله بین عین و ذهن و کشمکش و جدال دائمی میان ایندو را در تجربه مبارزه مسلحانه سربداران نشان دهد. همچنین فاصله میان حلقه شناخت حال با گذشته را کاملا حفظ کرده و نگاه امروز را جایگزین نگاه آن دوره نکند، تا از خطر نادیده انگاشتن شرایط مشخص تاریخی و چیدن مسائل برای نتیجه گیری دلخواه دوری گزینند.

در همین رابطه تلاش شده با ذکر جزئیات مهم (بقول شما) چشم اندازهای متغیر در برابر خواننده گشوده شود. هیچ پدیده ای در جریان تکامل خود، مسیر از قبل تعیین شده ای را طی نمی کند. بویژه پروسه های اجتماعی که اراده و آگاهی انسان در آن نقش تعیین کننده ای ایفا می کند. آنچه که پراتیک سربداران را رقم زد مجموعه فاکتورهای عینی و ذهنی مشخص بود. البته محدودیتهائی که فاکتور ذهنی دچارش بود نقش مهمی در آن شکست ایفا کرد. در کتاب پرنده نوپرواز تاکید زیادی بر نقش فاکتور ذهنی (یا خط ایدئولوژیک – سیاسی) گذاشته شده است. چرا که فاکتور ذهنی به هیچوجه نقش خنثی ندارد و نباید به نقش متحول کننده آن کم بهائی داد.

درست است که علم تاریخ تلاش می کند همواره ضرورتها (یا به عبارتی دیگر قانونمندی ها) را کشف کند اما طنز ماجرا این است که در بسیاری مواقع این ضرورتها از دل تصادفات به پیش می رود. تصادفاتی که برخی مواقع، ضرورتها را به گونه دیگری رقم می زنند. این امر انعکاس آن است که ضرورت و تصادف، (و در سطحی دیگر جبر و اختیار) یک وحدت اضدادند. این امر در بررسی قیام سربداران هم صدق می کند. اگر اتحادیه کمونیستهای ایران در جریان تدارک قیام ضربه می خورد، چنین پراتیکی هم سازمان نمی یافت. اگر در روز هیجده آبانماه ۱۳۶۰ آن درگیری اتفاقی روی نمی داد و سربداران میتوانستند طرح اولیه رفتن به شهر را پیاده کنند شاید پراتیک سربداران به گونه ای دیگر رقم می خورد. اگر رهبر کلیدی سربداران در جریان قیام اسیر نمی شد احتمالا ادامه حرکت سربداران به گونه دیگری تکامل می یافت. همه اینها بیان دیالکتیک تاریخ است که نه تنها توجه بدان موجب درک بهتر از اشکال متنوع تکامل و تقویت همه جانبه نگری در بین انقلابیون می شود بلکه دیدگاه تقدیرگرایانه و جبرگرایانه (دترمینیستی) از تکامل پدیده را از اساس زیر سئوال می برد. حتی در بین کسانی که قوانین تکامل را قبول دارند، چنین دیدگاههای غلطی وجود دارد. البته این بار به جای خدا در تفکرات مذهبی، مسیر تکاملی از قبل تعیین شده، سرنوشت یک پدیده را رقم می زند. گسست و جهش در چنین تفکری جائی ندارد. گسستی که موجب تغییر کیفی در روند تکاملی یک پدیده می شود. جهشهای بزرگ در تاریخ همواره با گسستهای بزرگ همراه بوده است. این امر تقریبا در رابطه با آغاز تمامی مبارزات مسلحانه انقلابی صادق است. واقعیت این است که اگر اتحادیه کمونیستهای ایران در مقطع خرداد ماه ۱۳۶۰ از خطاهای خود گسست نمی کرد، قادر به سازماندهی قیام سربداران نبود و به گونه ای دیگر تکامل می یافت و شاید مانند برخی از گروههای چپ که نتوانستند میراث انقلابی از خود بر جای نهند کاملا از بین می رفت.

***

یکی از انتقادات شما به کتاب پرنده نوپرواز این است که «دفاع از مواضع سربداران به گونه ای انجام شده که هیچ جبهه ای را برای منتقدین باز نگذارد و به هیچیک از "ضعف های استراتژیک" این گروه اعتراف نکند.» به نظر ما این ارزیابی واقعی نیست. چرا که در سراسر کتاب از جنبه های گوناگون انتقادات مشخصی به حرکت سربداران شده است. البته این انتقادات عمدتا حول استراتژی نظامی متمرکز شده چرا که جنبه عمده پراتیک سربداران نظامی بوده است. اگر منظورتان از ضعفهای استراتژیک خطاهای مهم اتحادیه کمونیستهای ایران در دوره انقلاب باشد این خطاها در کتابچه دیگری به نام «باسلاح نقد» (که در سال ۱۳۶۵ منتشر شده) مفصلا مورد نقد و بررسی قرار گرفته است. البته در کتاب پرنده نوپرواز به برخی رئوس اصلی آن نقد و بررسی اشاره شده است.

شاید این ارزیابی شما ناشی از آنست که شما برخی مدعیان مارکسیسم را که مهمترین خصلت علمی مارکسیسم – یعنی خصلت انتقادی – آنرا بدور انداخته اند، بعنوان مارکسیست می شناسید. متاسفانه اینان غالبا تمایلی به انتقاد از خطاهای حزب یا گروه خود ندارند. و قادر نیستند یک طرازبندی علمی از یک پروسه تاریخی تکامل خود بدهند. این یکی از گرایشات غلط در میان بسیاری از گروههای چپ است. مگر می توان درگیر پراتیکهای بزرگ (و ناشناخته) آنهم در حیطه مبارزه طبقاتی بود و خطا نکرد. مگر می توان بدون خطا و برخورد با دشواریها و وقایع ناخوشایند و گذر از شکستها به پیروزی نائل آمد. احزاب و گروههائی که عملکرد خود را مبرا از هر عیب و ایراد می بینند در بهترین حالت قادر به تغییر جهان نیستند. چرا که سلاح نقد یکی از ویژگیهای مهم مارکسیسم و تکامل هر عملی است.

***

شما در بخشی از مقاله تان نوشتید: «تا وقتی نویسندگان (کتاب پرنده نوپرواز) تمام مدارک تاریخی را در اختیار تاریخ نگاران قرار ندهند این کتاب را نمی توان یک منبع قابل استناد تاریخی محسوب کرد.»

همانطور که گفته شد اسناد بسیاری از بین رفته اند. با این وجود تقریبا مهمترین اسناد و مدارک تاریخی مربوط به حرکت سربداران در فصل دوم کتاب درج شد. با توجه به این ویژگی، حکم شما مبنی بر غیر قابل استناد بودن این کتاب چندان عادلانه نیست. یعنی تا زمانی که شرایطی بوجود نیاید که اسناد ضبط شده توسط وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی در دسترس همگان قرار گیرد (که ممکنست به خاطر از بین بردن این اسناد هیچگاه هم چنین امری امکان پذیر نباشد) نباید این کتاب مورد استناد قرا رگیرد؟ به نظر شما برای حل این تضاد چکار باید کرد؟

شاید توضیح بیشتر در زمینه منابع مورد اتکا این کتاب کمکی در این زمینه باشد.

درست است که این کتاب درقالب گفتگو رنگ و بوی خاطرات دارد. بازگوئی خاطرات همواره با این خطر روبروست که تجربه های شخص بازگو کننده از وقایع و تجربیات بعدی تاثیر گرفته باشد. از این زاویه با یادداشتهای روزانه کیفیتا متفاوت است. اما وجود چند منبع موجب شد که این گفتگو نسبتا حالت زنده خود را حفظ کند و در ترسیم فضای آن سالها تقریبا موفق باشد.

از منابع معدود بجا مانده، می توان از نوار خاطرات برخی رفقا ذکر کرد که یکی دو سال پس از وقایع قیام آمل ضبط شده بود. همچنین برخی جمعبندی ها و یادداشتهای پراکنده از وقایع آن دوران که همان سالها تهیه شده بود. چند نوشته داخلی ارائه شده به شورای چهارم اتحادیه کمونیستها (در بهار ۱۳۶۲) هم موجود است. که مهمترین آنها مقاله ای است که رفیق جانباخته بهروز فتحی نوشته است. در آن مقاله او جمعبندیهای اولیه خود را ارائه داد. خوشبختانه در آن نوشته به برخی وقایع مهم با جزئیات اشاره شده است. در رابطه با درگیری ۱۲ اسفند ۱۳۶۱ چند گزارش مفصل به قلم رفقای جانباخته محمد توکلی و بهروز غفوری موجود است که جزئیات زیادی را در بر دارد.

مضافا خود نگارنده این شانس و موقعیت را داشته که تقریبا در مراحل گوناگون این حرکت حضور داشته باشد و همچنین در جریان بسیاری از مباحث و تصمیم گیری ها بوده باشد. به علاوه برخی رفقای شرکت کننده در این قیام نیز با مطالعه هر بخش آن در تکمیل و تصحیح داده های کتاب تلاش به خرج دادند. مجموعه این منابع امکان اینرا را فراهم آورد که راوی بتواند تقریبا تمامی جزئیات مهم و زوایای ماجرا را بیان کند.

مسلما انتشار هر سندی که از قیام سربداران باقی مانده باشد امر مثبتی است. امیدواریم روزی فرصت و امکانات انجام چنین کاری فراهم شود. اما به جرئت می توان گفت که تفاوت کیفی در اطلاعات داده شده صورت نخواهد گرفت. به هر حال باز می توانیم شاهد این مدعا باشیم که چون تمام مدارک در دسترس نیست نمی توان از بقیه منابع هم به عنوان یک منبع قابل استناد نام برد.

مگر تاریخ نگاران منتظر کشف تمام مدارک مربوط به وقایع مهم تاریخی (بویژه گذشته های دور) باقی ماندند تا آثار تاریخی شان را در رابطه با

یک دوره یا یک واقعه ارائه دهند. با توجه به اینکه همواره طبقات محکوم جامعه کمتر از امکان این برخوردار بودند که تاریخ خود را تدوین کنند و برای تاریخ نگاران همواره سهل تر بوده که به دلیل انواع و اقسام شواهدی که از مواضع طبقه حاکمه باقی مانده به وقایع تاریخی بپردازند و به خود زحمت این را ندهند که از دل شواهد گوناگون دیدگاههای طبقات محکوم را گام به گام کشف و حتی بازسازی کنند.

متاسفانه گرایشی در بین اکثر تاریخ نگاران موجود است که هر منبع رسمی دولتی را بدون قید و شرط مستند می دانند اما اسناد متعلق به انقلابیون را به دیده شک و تردید می نگرند. و به موقعیت نابرابری که میان حاکم و محکوم موجود است توجهی نمی کنند. غالبا این حاکمان هستند که از «بیطرفی تاریخی» این دسته از تاریخنگاران سود می برند.

در مورد نحوه نگارش این کتاب هم ذکر یک نکته خالی از فایده نیست. کمونیستها در هر فعالیتی تلاش می کنند اصل تلفیق رهبری جمعی با مسئولیت فردی را به پیش ببرند. این روش کمک می کند که فرد دچار ذهنی گرائی و یک جانبه نگری نشود و مسائل حتی المقدور از تمامی زوایا و عمیقا مورد مطالعه و بحث قرار گیرند. پیروی از رهبری جمعی به معنای نفی نقش فرد نیست بر عکس لازم است که تا افراد تحت رهبری جمعی نقش خود را تماما ایفا نمایند. در جریان نگارش کتاب پرنده نوپرواز نیز تلاش شده رهبری جمعی با مسئولیت فردی تلفیق یابد.

***

شما در مقاله خود پرسشهای سیاسی مهمی را نیز طرح کردید. سئوالاتی چون «نتایج چنین مقاومت و نبردی علیه دولت اسلامی چیست؟ چه کسی از نظامی شدن جامعه ایران آن زمان بیشترین استفاده را برد؟ آیا زمانی که برای اعلام مبارزه مسلحانه علیه دولت انتخاب شد، زمان مناسبی بود؟ چه درسهائی از این استراتژی می توان گرفت؟»

مسلما در این نوشته کوتاه نمی توان مفصلا به بحث حول این سئوالات دامن زد. اما چند نکته قابل تاکید است.

طرح «نظامی شدن جامعه» از جانب شما بهیچوجه با واقعیت آن دوره خوانائی ندارد. ما پیشاپیش با یک جامعه نظامی شده روبرو بودیم. جمهوری اسلامی درگیر یکی از طولانی ترین جنگهای تاریخ قرن بیستم بود. بواسطه جنگ ایران و عراق جامعه در تمامی جوانبش کاملا میلیتاریزه شده بود. همزمان جنگ گسترده ای در کردستان جاری بود. در اوایل سالهای ۶۰ تقریبا هر چند هفته یکبار شاهد لشکرکشی ها چند ده هزار نفره جمهوری اسلامی علیه مقاومت عادلانه مردم کردستان بودیم. در سطح سراسری نیز پس از کودتای خرداد ۶۰ هر گونه مخالفتی با سرکوب خونین روبرو می شد. رژیم با یورش به جوانان انقلابی و شکار آنان در کوچه و خیابان آشکارا یک جنگ داخلی را شروع کرده بود. رژیم حتی برای حل تضادهای درونی خود قهری برخورد می کرد و دست به تصفیه های خونین می زد. بواقع جامعه در سطح گسترده نظامی شده بود. این واقعیت عینی خارج از ذهن ما موجود بود و ربطی به عملکرد این یا آن گروه سیاسی نداشت. در آن موقعیت امکان هیچگونه فعالیت سیاسی مسالمت آمیزی موجود نبود. در چنان شرایطی حتی گروههای سیاسی لیبرال هم قادر به فعالیت سیاسی نبودند تا برسد به نیروهای کمونیستی که به خاطر اهدافشان، تضادشان با جمهوری اسلامی از آنتاگونیسم بالائی برخوردار بود. (حتی اگر طی سالهای ۶۰ – ۵۷ خودشان بر پایه این حد از آنتاگونیسم عمل نکرده بودند.) شرایط به گونه ای بود که اگر گروهی نمی خواست تسلیم آن وضعیت شود و یا به نابودی تن دهد هیچ راهی نداشت جز آنکه دست به اسلحه ببرد.

مضافا تنها از طریق آغاز مبارزه مسلحانه انقلابی بود که می شد اوضاع را به نفع نیروهای انقلابی و مردم عوض کرد. در میان راههای مختلف تنها در این راه شانسی برای مردم وجود داشت. راههای دیگر پیشاپیش محکوم به شکست بودند. تنها از طریق مبارزه مسلحانه می شد جلو درهم شکسته شدن توده ها را در مقابل یورش وحشیانه جمهوری اسلامی گرفت. اگر نبرد مسلحانه در آن مقطع شکست نمی خورد و تکامل می یافت بدون شک بیشترین نتیجه و استفاده اش را مردم می بردند و انقلاب ۵۷ دچار چنین شکست قطعی نمی شد و جامعه تا این اندازه دچار عقبگرد نمی گردید.

در پاسخ به این پرسش که آیا آن مقطع، زمان مناسبی برای آغاز مبارزه مسلحانه علیه جمهوری اسلامی بود، به نظر ما با قطعیت می توان گفت که آری مناسب ترین زمان بود. از زاویه موقعیت روحی توده ها، آمادگی نسبی نیروهای انقلابی، از دست رفتن مشروعیت خمینی در سطح وسیع، وجود بحران حاد حکومتی، درگیر بودن رژیم در چندین جبهه نظامی که توانش را برای در نطفه خفه کردن مبارزه مسلحانه محدود می کرد. همه اینها جزء فاکتورهای مساعد برای آغاز مبارزه مسلحانه بودند. پراتیک سربداران هم این مسئله را نشان داد. مشکل اصلی ما در آن مقطع نه آغاز بلکه چگونگی تکامل مبارزه مسلحانه و اتخاذ استراتژی سیاسی نظامی صحیح بود.

بحث بر سر بهترین مرحله، مقطع و لحظه برای آغاز مبارزه مسلحانه بیشتر یک بحث پراتیکی است تا یک بحث تئوریکی. تا حدود زیادی می توان گفت که معمولا شرط لازم برای آغاز مبارزه مسلحانه در کشورهای تحت سلطه، منوط به آمادگی فاکتور ذهنی یا موقعیت حزب انقلابی است که توان کمی و کیفی لازمه را برای شروع و ادامه جنگ کسب کرده باشد. چرا که در این قبیل کشورها اوضاع عینی عموما برای انقلاب مساعد است. در این کشورها کارگران و اکثریت مردم تحت شدیدترین ستم و استثمار قرار دارند. دیکتاتوری خشن و عریانی که توسط طبقات حاکمه اعمال می شود موجب انفراد گسترده شان در میان مردم است. بعلاوه رشد معوج و بیقواره ساختار اقتصادی اجتماعی این کشورها اغلب موجب می شود که ثبات حاکمیت در این یا آن گوشه کشور با مشکل روبرو شود. چنین شرایطی امکان آغاز مبارزه مسلحانه را حداقل در برخی مناطق فراهم می کند.

بدون شک تدارک برای قرار گرفتن یک حزب در موقعیت آغاز جنگ، امر مهمی است. اما آغاز جنگ بدون توجه به فضای سیاسی عمومی جامعه و روحیات مردم، و تضادهای درون اردوی دشمن ممکن نیست. یعنی مناسب ترین لحظه برای آغاز مبارزه مسلحانه، به تحلیل مشخص از شرایط مشخص بستگی دارد.

برگردیم به سال ۶۰، مشکل اصلی اتحادیه کمونیستهای ایران در آن دوره این بود که زمانی که شرایط از هر نظر برای آغاز مبارزه مسلحانه مساعد بود، از آمادگی ایدئولوژیک – سیاسی – تشکیلاتی – نظامی برای آغاز فوری جنگ برخوردار نبود. البته این عدم آمادگی ربط داشت به این مسئله که اتحادیه قبل از آن نیز فرصتهای انقلابی زیادی را (بویژه در کردستان) از کف داده بود. در نتیجه اتحادیه در سال ۶۰ مجبور شد یک دوره زمانی مشخص را به تدارکات سربداران اختصاص دهد که موجب از دست رفتن موقعیتها و لحظات مناسب شد.

و سرانجام در مورد مهمترین درسی که از استراتژی سربداران می توان گرفت و کتاب پرنده نوپرواز تلاش کرده که آن را نشان دهد این است که : جنگ همچون انقلاب یک فن است. جنگ انقلابی نیز یک فن است و از قوانین ویژه ای برخوردار است. قوانین جنگ انقلابی از دل پراتیکهای عظیم انقلابات در سطح جهانی فرموله شده است. تئوری جنگ خلق مائوتسه دون بیان فشرده و علمی تجارب نظامی انقلابی تا کنونی دنیا است. این قوانین را باید عمیقا شناخت تا امکان پیروزی در جنگ فراهم آید. این قوانین را باید بکار بست تا ویژگی های جنگ انقلابی در هر کشوری منجمله ایران را کشف کرد.

پراتیک سربداران نشان داد که غافل ماندن از ماهیت طولانی مدت پروسه جنگ خلق در ایران و به دنبال پیروزی سریع روان شدن می تواند نتایج فاجعه باری به همراه آورد. این پراتیک نشان داد که قبل از دست یابی به توان کافی نباید درگیر نبردهای نظامی تعیین کننده با دشمن شد.

از قدیم گفته اند که شکست مایه پیروزی است. درسهای قیام سربداران نیز می تواند چنین نقشی را در رابطه با نسل جدید انقلابی ایفا کند. البته قصد کتاب پرنده نوپرواز نسخه پیچی برای شرایط امروز نیست. چرا که تاریخ تکرار گذشته نیست و همواره مسیر ناشناخته ای طی می کند. اما تجارب تاریخی در خور توجهند و درسهای آن می تواند یاری رسان نسل جدید در گذر از مسیرهای ترسیم نشده باشند. اگر کتاب پرنده نوپرواز بتواند چنین نقشی را برای مبارزین جوان ایفا کند، سهمش را به تاریخ ادا کرده است.■

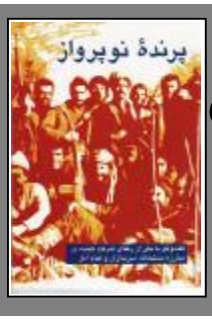

نکاتی در مورد نظرات آقای دلفانی در مورد کتاب پرنده نوپرواز

در شماره قبلی نشریه حقیقت ترجمه مقاله آقای دلفانی در مورد کتاب پرنده نوپرواز را منتشر کردیم. این مقاله برای نخستین بار در نشریه «ژورنال دو ایران» به زبان فرانسه منتشرشد.

در زیر پاسخ ما را به نکات مقاله ایشان مشاهده می کنید.

آقای دلفانی :

ضمن تشکر از ابراز نظر شما در مورد کتاب پرنده نوپرواز. از اینکه این کتاب از نقطه نظر آکادمیک مورد توجه شما به عنوان یک تاریخ پژوه قرار گرفته، موجب خوشحالی است. ارزیابی شما از این کتاب به عنوان «قدم بزرگی در جهت روشن کردن حقیقت بخشی از تاریخ انقلاب ۵۷» درست است. بدون شک بحث بر سر برخی نکات و پرسشهائی که در رابطه با این کتاب در مقاله تان طرح کرده اید به روشن تر شدن بیشتر حقیقت کمک می کند.

شما در ابتدای مقاله تان، از گروههای چپ در ایران انتقاد کرده اید که دستمایه های لازم برای بررسی کارشناسانه تاریخ چپ ایران در اختیار تاریخ نگاران قرار نداده اند. علیرغم انتشار برخی اسناد، خاطرات و بیو گرافی ها، هنوز تا یک تالیف تاریخی از چپ ایران راه زیادی هست. این انتقاد درست است. متاسفانه امروزه ما شاهد بی توجهی مفرط به تجارب تاریخی از جانب اکثر گروههای چپ ایران هستیم. این بی توجهی در برخورد به کتاب پرنده نو پرواز هم بروز کرد. این کتاب تا کنون با سکوت محافل سیاسی و با بی تفاوتی اکثر فعالین سیاسی گروههای چپ (بویژه در خارج از کشور) مواجه شده است. احزاب و گروههای چپ کنونی نه تنها به تجارب انقلابی تاریخی در ایران و جهان حساسیت چندانی از خود نشان نمی دهند، حتی برای جمعبندی از تجارب مشخص گروه و حزب خود نیز اهمیت زیادی قائل نیستند.

بررسی این ضعف و دلایل گوناگون آن در این مقاله نمی گنجد. همینقدر بگوئیم که این مسئله جدا از روندهای فکری که در سطح بین المللی پس از شکست انقلابات سوسیالیستی در چین و شوروی براه افتاد نیست. بخش نسبتا وسیعی از نیروهای چپ در اثر این شکستها دچار سردرگمی شده و افق های خود را پائین آورده اند. شکست انقلاب ایران و همچنین فروپاشی بلوک شوروی (که البته دیگر هیچ نشانی از انقلاب اکتبر و سوسیالیسم را بر خود نداشت) در اواخر دهه هشتاد میلادی و تبلیغات وسیع ضد کمونیستی در صحنه بین المللی بر ابعاد این سردرگمی افزود. در طول تاریخ، کدام سردرگمی بوده که توانسته باشد به تاریخ و تاریخ نگاران خدمت شایان توجهی کرده باشد!

اما برای اینکه انتقاد شما حالت یک جانبه و صرفا آکادمیک نگیرد باید به موقعیت مشخص و عینی چپ ایران هم توجه داشته باشید. ما در کشوری استبداد زده زندگی می کنیم که در آن کمتر فعالیت سیاسی از ادامه کاری برخوردار بوده است. سرکوب و کشتار در دوران جمهوری اسلامی ابعاد وحشتناکی به خود گرفت. ما متعلق به نسلی از کمونیستها هستیم که متوسط عمر آنان کمتر از ۲۵ سال بود. تقریبا اکثریت رهبران و کادرهای متعلق به گروههای سیاسی چپ (به جز گروههای فعال در کردستان) توسط رژیم جمهوری اسلامی به قتل رسیدند. این مسئله در رابطه با سازمان هائی مانند اتحادیه کمونیستها که پرچم مبارزه مسلحانه علیه رژیم را برافراشت ابعاد گسترده تری گرفت. فی المثل حدود ۹۰ درصد کسانی که در مبارزه مسلحانه سربداران شرکت کردند کشته شدند و هیچیک از رهبران اصلی اتحادیه کمونیستهای ایران در دوره انقلاب، زنده باقی نماندند. این مسئله کم و بیش در رابطه با بسیاری از گروههای سیاسی چپ صادق است. انتقاد شما از چپ زمانی عادلانه خواهد بود که این جوانب را هم در نظر داشته باشید. این مسئله حتی در مورد گزارشات و اسناد سیاسی (که جزو مواد خام مهم برای تاریخ نگاری است) صدق می کند. فی المثل تقریبا اکثریت این قبیل اسناد و گزارشات در اثر ضربات رژیم از بین رفته اند. تقریبا هیچیک از اسناد درونی اتحادیه کمونیستهای ایران در دوران انقلاب باقی نمانده است و تنها تعداد معدودی از دهها سندی که در رابطه با عملیات سربداران نگاشته شد، باقی ماند. در نتیجه انتظار شما از بسیاری گروههای چپ برای روشن و مستند کردن برخی زوایای مهم تاریخش چندان واقعی نیست.

البته چپ با معضل دیگری نیز در تدوین تاریخ خود روبرو شده است. معضلی که بی ارتباط با نکات فوق الذکر نیست. به نظر ما مشکل اصلی «نگاه ایدئولوژیک چپ» و یا «توجیه وقایع بنابر نگرش خود» نبوده است. در بسیاری مواقع کسانی از بازماندگان یک گروه یا حزب جمعبندیهائی از عملکرد گروه خود (در هر سطح و شکلی که بوده باشد) ارائه داده اند که معمولا یا خود مستقیما در آن درگیر نبوده اند و یا اینکه دیگر به باورهای گذشته خود اعتقاد چندانی نداشته اند. منظور داشتن دیدگاه انتقادی به گذشته نیست، بلکه ریل عوض کردن ایدئولوژیک - سیاسی این قبیل بازماندگان است. ریل عوض کردنهائی که برخی مواقع فاصله چندانی با ندامت از آنچه که انجام داده اند ندارد. مسلما چنین اسنادی که با حب و بغض فراوان نگاشته می شوند، محدودیتهای زیادی بر سر راه تاریخ نگاران ایجاد می کنند.

از این زاویه شاید بتوان کتاب پرنده نو پرواز را علیرغم پاره ای محدودیتها یک استثنا دانست. این کتاب هم روایت دست اولی از قیام سربداران ارائه می دهد و هم تلاش می کند واقعیتهای مربوط به قیام پنج بهمن را بدون تحریف واقعیات (فاکتها) در اختیار خواننده قرار دهد. البته هدف این کتاب آشنا کردن نسل جوان با یک تجربه مبارزاتی

بقیه در صفحه ۲۵

کتابخانه سیّار مائوئیستی
تارنمای حزب کمونیست ایران (م ل م)

نشانی های حزب کمونیست ایران (مارکسیست- لنینیست- مائوئیست)

صندوق پستی: POSTFACH 900211, 51112 KOLN, GERMANY

تارنمای حزب کمونیست ایران (م ل م) : WWW.SARBEDARAN.ORG

پست الکترونیکی: Haghighat@sarbedaran.org

آدرس نشریه انترناسیونالیستی جهانی برای فتح

AWTW -27 old Gloucester Street—London, WC1N 3XX, UK